فهرست مجلدهٔ ثانیهٔ تاریخ قم

[نسخهٔ خطی که اینجانب استکتاب نموده تقدیم حضور حضرت آقای قزوینی مدظله داشتم]

در این فهرست ترتیب صفحات در سلسلهٔ مطالب جداگانه و در سلسلهٔ لغات جداگانه رعایت شده است

فهرست مطالب

بقیهٔ فهرست مطالب ج ۲ تاریخ قم

فهرست لغات و اصطلاحات

بقیهٔ فهرست لغات و اصطلاحات تاریخ قم ج ۲

ص ٤

جدول تطبیق تواریخ بطوری که در ج ۲ تاریخ قم آمده است

٤ شنبه ۲۲ ربیع ۲ سال ۲۹۶ = روز آبان آذر دی — ص ٤٤٢

۱ شنبه ۳ ربیع ۱ ۳۱۵ = روز اردیبهشت ماه اردیبهشت — ٤٤٤

۵ شنبه ۲۱ ربیع ۲ ۳۴۳ = روز انیران ماه خرداد — ٤٤٥

۵ شنبه ۱۱ شوال ۳۴۳ = روز تیر ماه بهمن — ٤٤۵

۵ شنبه ۱۵ صفر ۳۵۸ = روز دی ماه مهر — ٤٤٦

شنبه ۵ صفر ۳۷۲ = روز خور ماه امرداد — ۴۵۰

جمعه سلخ شعبان ۳۴۷ = روز آذر ماه شهریور — ٤٦۱

شنبه ۲۱ صفر ۳٤۹ = روز آسمان ماه فروردین — ٤۷٤

۵ شنبه ۱۰ ربیع ۱ ۳۷۱ = روز آسمان ماه ... — ٤۷٤

سال ٦۵ هجری = ٧٤ یزدجردی = ۵۴ فارسی — ٤۹۱

(کذا ؟ ۵۴) (۳٤)

۷۵ = ٦۴ = ۴۴ — ۴۹۲

۹۵ = ۸۳ = ٦۳ — ٤۹۲

۹۹ = ۸۷ = ٦۷ — ٤۹٤

۱۰۲ = ۹۰ = ۷۰ — ٤۹۵

۱۱٤ = ۱۰۲ = ۸۲ (تبدا از ۵۰ بابد ؟)

ص ۶۰

جدول تطبیق تواریخ مسطور در [illegible] با تاریخ [illegible]

۴ شنبه ۲۲ ربیع ۲ سال ۲۹۶ = روز [illegible] ۴۰۸

۱ شنبه ۳ ربیع ۲ ۳۱۵ = روز [illegible] ماه اردیبهشت ۴۴۴

۵ شنبه ۲۱ ربیع ۲ ۳۴۳ = روز انیران ماه مرداد ۴۴۵

۵ شنبه ۱۱ شوال ۳۴۳ = روز تیر ماه بهمن ۴۴۵

۵ شنبه ۱۵ صفر ۳۵۸ = روز دی ماه مهر ۴۴۹

شنبه ۵ صفر ۳۷۴ = روز [illegible] ماه [illegible] ۴۵۰

جمعه سلخ شعبان ۳۴۷ = روز آذر ماه [illegible] ۴۶۱

شنبه ۲۱ صفر ۳۹۴ = روز [illegible] ماه [illegible] ۴۶۴

۵ شنبه ۱۰ ربیع ۱ ۳۷۱ = روز [illegible] ماه ... ۴۷۴

سال ۶۵ هجری = ۷۴ یزدگردی = ۳۴ [illegible] ۶۹۱

" ۷۵ = " ۶۳ = " ۴۴ = ۶۹۲

" ۹۵ = " ۸۳ = " ۶۳ = ۶۹۳

" ۹۹ = " ۸۷ = " ۶۷ = ۶۹۴

" ۱۰۲ = " ۹۰ = " ۷۰ = ۶۹۵

" ۱۱۴ = " ۱۰۲ = " ۸۲ (آغاز [illegible])

[illegible] پیغمبر با محمد مصطفی بگروید و ایمان آورد و بروایتی به سالگی و شب آدینه

[illegible] ماه رمضان گذشته عبد الرحمن ملعون او را در کوفه ضرب زد (در روز)

[illegible] ماه رمضان مانده و چهل سال از هجرت رسول گذشته از دار دنیا

[illegible] رحلت کرده و روح شریفش بدرجات جنات عدن طیران کرد و عمر امام

[illegible] سال و مدت امامت او سی سال و مدت خلافت او چهار سال (و نه ماه)

ذکر [illegible] فرزندان او

از تراب و بطن فاطمه زهرا امام حسن و امام حسین و محسن

و زینب و ام کلثوم کبری از تراب

(کذا) و از بطن خوله دختر ایاس [illegible] قیس بن مسلمه بن عبد الله بن یربوع بن ثعلبه

[illegible] حنیفه بن لجیم [illegible] صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط

[illegible] بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار رحمة الله علیها

[illegible] الاکبر از تراب و لقب حنفیا

سالگی بپیغمبر ما محمد مصطفی بگروید و ایمان آورد ٥ و بر روایتی بده سالگی و شب آدینه

نوزده شب از ماه رمضان گذشته ٥ عبد الرحمن ملعون او را در کوفه ضربت زد و روز

یکشنبه نه روز از ماه رمضان مانده ٥ و چهل سال از هجرت رسول گذشته از دار دنیا

بدار عقبی رحلت کرد ٥ و روح شریفش بدرجات جنات عدن طیران کرد و عمر امام

شصت و سه سال ٥ و مدت امامت او سی سال ٥ و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه ٥

ذکر فرزندان او

از ترائب و بطن فاطمه زهرا ٥ امام حسن ٥ و امام حسین ٥ و محسن سقط

و زینب کبری ٥ و ام کلثوم کبری ٥ از ترائب

و بطن خوله دختر ایاس بن جعفر بن قیس بن سلمة بن عبد الله بن یر توع بن ثعلبه

بن الدول بن حنیفة بن لجیم ٥ بن صعب بن علی بن بکر ٥ بن وائل ٥ بن قاسط

بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه ٥ بن نزار رحمة الله علیهم ٥

محمد الاکبر ٥ از ترائب ٥ و بطن صهبا

عمر

کذا

عمر ٭ ورقیة الکبری ٭ واین هر دو یک شکم آمده اند ٭ وبعضی دیگر گویند که مادر

ایشان ام حبیب بن ربیعهٔ بن لجیم بن عبد بن علقمهٔ بن حرث ٭ بن عتبهٔ بن

سعد بن حشیم بن بکر ٭ بن حنیب ٭ بن تغلبهٔ بن وائل بوده است

واین تو امین آخرین فرزندان امام علیه السلم بوده اند ٭ واز تراب

وبطن ام منذر ٭ دختر خرام بن خلد بن ربیعهٔ بن ولید عباس اکبر ٭ وعثمان وجعفر

وعبد الله ٭ واین هر چهار را بکربلا شهید کردند ٭ وعباس را آن روز سی و چهار سال

بوده است ٭ واورا ولد السقا نام نهاده بودند ٭ وکنیت باباقربه کرده بسبب

انک مشک آب در گردن انداخت وبرفت که جهت امام حسین علی علیهما السلم

آب آرد آن ملاعین مخاذیل اورا شهید کردند ٭ وعثمانرا بیست ویکسال بود

وجعفررا نوزده سال ٭ وعبد الله را بیست وپنج سال واز تراب

وبطن لیلی دختر مسعود بن خالد بن مالک بن ربعی بن سلمی بن خند بن دارم ابوبکر کذا

وعبد الله ٭ ابوبکر را بکربلا شهید کردند ٭ واورا عقب نبود ٭ وعبد الله نادر جنگ

محمد بن

مختار بن ابی عبید ثقفی با مصعب بن زبیر نزدیک کوفه شهید کردند ، رحمهم الله

وازترائب ـــــــ وبطن اسما ابنة عمیس الخثعمیة یحیی ، ودر حال خردی

پیشتر از پدر وفات یافت ، واورا سه برادر مادری بوده اند ، عبد الله ، ومحمد ، و

عون پسران جعفر بن ابی طالب ، ومحمد بن ابی بکر ، وازترائب ـــــــ

وبطن ام سعید بنت عروة بن مسعود بن معتب ، ام الحسن ورمله ، وایشانرا

برادران مادری بوده اند ، یزید بن عتبة بن ابی سفیان بن حرب بن امیه ، و دیگر

از فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام ، زینب صغری ، وام کلثوم صغری ، و رقیه

صغری ، وام هانی ، وام کرام ، وام جعفر ، واورا جمانه خوانده اند ، وام سلمه ، و

میمونه ، وخدیجه ، وفاطمه ، وامامه ، ومادر ایشانرا ذکر نکرده اند ، وزینب کبری

در عقد نکاح عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بوده است ، وعبد الله از وی پنج فرزند

آورده ، علی ، وجعفر ، وعون اکبر ، وعباس ، وام کلثوم ، وعمر خطاب

ام کلثوم را نخواست ، ودرین خلاف کرده اند ، زیرا که ام کلثوم بس خرد بوده است

که وفات

که وفات یافته است و فضل بن شاذان نیسابوری آورده است که عمر ام کلثوم
دختر جرول خزاعی را خواسته بود مردم غلط (کذا) می کنند بام کلثوم کبری دختر امیر المؤمنین
علی و رقیه در عقد نکاح مسلم بن عقیل بوده است و مسلم از وسه فرزند آورده است
عبد الله و علی و عبد الله و زینب صغری در عقد نکاح محمد عقیل بوده
الشهید بکربلا
محمد بن عقیل از و عبد الله آورده × × وام هانی در عقد نکاح عبد الله اکبر
بن عقیل بوده است و عبد الله اکبر از و چهار فرزند آورده محمد و عبد الرحمن
و سلمی و ام کلثوم و محمد را بکربلا شهید کردند و میمونه در عقد نکاح عبد الله بن اصغر
عقیل بود و عبد الله از و پسری آورد عقیل نام و ام کلثوم که او را نفیسه میخوانند
در عقد نکاح عبد الله اکبر بن مسلم بن عقیل بود عبد الله اکبر دختری ام عقیل نام از و آورد
و میمونه در عقد نکاح عبد الرحمن بن عقیل بود و عبد الرحمن از و دو فرزند آورد
سعید و عقیل و فاطمه در عقد نکاح سعید بن عقیل بود و سعید از و دختری
آورد حمیده نام و امامه در عقد نکاح صلت بن عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد
المطلب

×—× بیاض فی الاصل

المطّلب بود صلت از و دختری آورد نفیسه نام ه و در حبالهٔ او وفات یافت و

دیگر از دختران امیر المؤمنین علی را ذکر وفات و تزویج نکرده انده

پس مجموع فرزندان از ذکور و اناث بیست و هشت نفس وجود انده دوازده

پسره و شانزده دختره و از فرزندان امیر المؤمنین علی حسن ه و حسین ه و محمّده

و عمره و عبّاس را عقب بوده است ه و دیگرانرا نبوده ه و در شجرهٔ انساب علویّه

بغیر ازین پنج که یاد کردیم پنج پسری دیگر ذکر کرده اند ه عون ه و عبد الله اصغره

و جعفره و محمّد الاصغره و عبد الرّحمن ه و این هر پنج را عقب نبوده است ه و

همچنین چهار دختر دران ذکر کرده اند ه رمله الصّغری ه و امّ ابیها الکبری ه و امّ

ابیها الصّغری ه و امّ هانی ه ذکر

ولادت فاطمهٔ زهرا علیها السّلم و مدّت حیوة و وقت

وفات او ه فاطمهٔ زهرا علیها السّلم بمکّه در وجود آمده است ه پس از آنکه

جبرئیل علیه السّلم برسول علیه السّلم آمد بپنج سال ه و مادر او خدیجه است ه دختر خویلده

جبالة
الأسدی و امیر المؤمنین علی علیه السّلم بمدینه او را عقد نکاح بسته است و در

خود آورده و در ان وقت او را نه سال بوده و چون او را وفات رسید عمر او

هجده سال و هفتاد و پنج روز بوده و بعد از وفات رسول هفتاد و پنج روز در قید

حیوة بود والله اعلم ذکر

ولادت ابو محمد الحسن بن علی علیهما السّلم و ذکر فرزندان او و مدت حیوة

و وقت وفات او و مدت امامت و خلافت او و ذکر مشهد و قبر او

امام حسن بمدینه در وجود آمده است روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان سنه اثنتین

هجریه و بروایتی سنه ثلث سال بدر و مادر او فاطمهٔ زهرا علیها السّلم و در خلافت معویه

بن ابی سفیان بمدینه او را وفات رسید در ماه صفر سنه تسع واربعین هجریه و

بروایتی سنه سبع واربعین و در شجره سنه اثنین و خمسین کذا و مدت عمر او چهل و

هفت سال و یکماه بود و گویند که مدت امامت او شش سال و پنج ماه بود و مدت

خلافت چهار ماه و زن او اسماء ملعونه دختر اشعث قیس بر فرمودهٔ معاویه و

سمورت

مشورت مروان اورا زهر داد تا بدان شهید شد و مشهد و تربت او ببقیع است

عدد فرزندان امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهم

حسن از ترائب و بطن خوله دختر منصور بن زیان ابن سیار است و فاطمه دختر امام حسین علیه السلم در حبالهٔ حسن بن حسن بوده است و چون اورا وفات رسید عمر او هشتاد و پنج سال بود دیگر از فرزندان او زید و ام الحسن و ام الخیر از ترائب و بطن ام البشر دختر ابی مسعود بن عقبهٔ بن عمرو بن تغلبه و زید متولی صدقات رسول علیه السلم بود و سلیمن بن عبد الملک اورا ازان معزول گردانید و بعد ازان عمر بن عبد العزیز دیگر باره اورا والی آن گردانید دیگر از فرزندان امام حسن علیه السلم عمر و قاسم و ابی بکر هر سه بکربلا شهید آمدند دیگر از فرزندان او عبد الرحمن و اورا عقب نبود و با ابو کذا او وفات یافت در حالتی که احرام حج گرفته بود در صحبت عم خود حسین بن علی علیهما السلم و عبد الله عباس و عبد الله جعفر و چون اورا وفات رسید سرو روی او

بپوشیدند

بپوشانیدند و اورا حنوط ناکرده دفن کردند زیراکه شارع رخصت نمی دهد که محرم را کافور کنند که الحرام کالحلال الا فی الکافور دیگر از فرزندان او حسین اثرم از ترانب و بطن ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله و این حسین را طلحة الجود لقب کرده بودند و اورا عقب نبوده است دیگر ام الحسن و ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه مادر ایشان ام الولد بوده دیگر از فرزندان او عبد الله و ابوبکر بلا شهید کردند و امام حسین علیه السلم دختر خود را سکینه با او عقد نکاح شرعی بسته بود پیش از انک میان ایشان زفاف و عروسی واقع شود اورا شهید کردند و مادر عبد الله دختر سلیل بن عبد الله برادر جریر بن عبد الله بجلی بوده است کذا و از فرزندان امام حسن علیه حسن و زید و عمر را عقب و نسل بوده است و دیگران را نبوده والله اعلم

ذکر

ولادت امام شهید مظلوم حسین بن علی علیهما السلم و اولاد و اعقاب او و مدت حیوة و امامت و خلافت و وقت وفات او و ذکر مشهد و تربت او

حسین ع ۲

حسین علیه السلام بمدینه در وجود آمده است روز پنج شنبه سه روز از ماه شعبان
زهرا
گذشته سنه ثلث من الهجرة ۰ و در شجره سنه اربع از سال احزاب و مادر او فاطمهٔ
کردند سنه
دختر رسول خدای علیهم السلم است ۰ و او را بکربلا روز دوشنبه عاشر محرم شهید
کذا
احدی وسبعین ۰ و عمر او پنجاه و شش سال و پنج ماه بوده است ۰ و بروایتی پنجاه و هفت

سال ۰ و بروایتی مدت امامت او سیزده سال و ده ماه بود و پانزده روز ۰ و کشندهٔ
ومدة
او لعنه الله علیه تتری مرةً بعد اخری سنان بن انس نخعی ملعون بوده است ۰
است
حمل امام حسین ۰ و شیر خوردن او سی ماه تمام بوده است ۰ شش ماه در شکم مادر بوده
حسن
و بیست و چهار ماه شیر خورده است ۰ و میان ولادت او و میان ولادت
السلم
شش ماه و ده روز بوده است ۰ و قبر و مشهد و تربت امام حسین علیه
کربلاست ۰ عدد فرزندان او امام علی اکبر از ترابّ
و بطن شهربانویه ابنة یزدجرد بن شهریار بن شیرویهٔ بن کسریٔ ابرویز ۰ و علی
مسعود
اصغر که بکربلا کشته آمد ۰ از ترابّ و بطن لیلی دختر ابی مرهٔ بن عروهٔ بن

لا معز

بن معقب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی [کذا] اما آنچ از جردم می گویند

که علی اکبر بکربلا کشته آمد غلط است [کذا] زیرا که چون امام حسین را شهید کردند علی اکبر را

بعد از ان پسری آمد ابو جعفر الباقر نام و عمر او بچهار سال برسید دیگر از فرزندان او

جعفر و او را عقب نبوده است و مادر او از قضاعه [کذا] بوده است و عبد الله و او را

بکربلا شهید کردند مادر او را بر کنار داشت ناگاه تیری از هوا در آمد و بر وجود

مبارک او آمد و بدان شهید گشت دیگر سکینه و او آمنه [کذا] نیز نام بوده است

از ترائب و بطن رباب دختر امری القیس بن عدی بن ادریس بن جابر بن کعب

بن علیم بن کلب بن ویره بوده است و سکینه زن مصعب بن زبیر بوده است و بعد از

کشته شدن مصعب زن عبد الله بن حکیم بن خزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن

قصی و او آنکسی است که خزامیه را بذو نسبت می کنند و افتخار ایشان بخدیجه دختر خویلد

زن پیغمبر صلی الله علیه و آله است و قریش او را از عبد الله حکیم باز ستدند زیرا که او کفو

او نبود و بهسری او نشایست و عبد الله بن حکیم خناط بوده است و از قریش بمال

بیشتر

بشیر ۀ دیگر از فرزندان حسین علی علیهما السلام ۀ فاطمه از بطن

و تر ائب ـــــ ام اسحق دختر طلحۀ بن عبد اللّه بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم

بن مرّه ۀ و فاطمه را چند برادر و خواهر مادری بوده اند ۀ مثل طلحة الجود بن الحسن بن

علی ۀ و امیّه دختر عبد اللّه بن محمّد بن عبد الرّحمن بن ابی بکر ۀ و فاطمه را تشبیه و مانند کرده اند

بحور العین کرده اند ۀ و ذکر تزویج و وفات او نیافته اند ۀ و در شجره ذکر پسری دیگر

محمّد نام ۀ و او بکربلا شهید آمده است ۀ و از فرزندان امام حسین علی اکبر یعنی علی زین

العابدین را عقب بوده است ۀ

ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیهما السلام و عدد اولاد و اعقاب او و ذکر مدّت امامت او و وقت وفات او و تربت و مشهد او

امام زین العابدین را ۀ بابی محمّد ۀ و ابی بکر ۀ و ابی القاسم ایضا کنیت کرده اند ۀ و او پسنه

ثلثین هجریه در وجود آمده است ۀ و مادر او شهربانویه بنت یزدجرد بن ملک بدرد زادان

و وضع حمل بام زین العابدین علیه السّلم وفات یافت ۀ و امام زین العابدین در سنه خمس

و تسعین

وتسعین وفات یافته است ، وعمر او پنجاه وهفت سال وچهارده روز بوده ، وبروایتی دیگر وفات او در ماه محرّم سنه اربع وتسعین بوده است ومدّت عمر او پنجاه وپنج سال

ومادر او امّ ولد بوده است ، واو را سلافه خوانده اند ، ونام او جهانشاه بنت یزدجرد بوده است ، وقبر ومشهد وتربت او قبر عمّ او حسن بن علی علیهما السّلم ببقیع است

عدد اولاد او که ایشان را اسباط نام نهاده اند محمّد الباقر

وحسن ، واو را عقب نبوده است ، وحسین اکبر ، لا عقب له ، وعبد الله جدّ حمزه وکوکبیّه ، وعلی جدّ افطسیه ، مادر ایشان امّ عبد الله دختر حسن بن علی علیهما السّلم

دیگر از فرزندان امام ابی الحسن علیه السّلم

، عمر جدّ شجریّه ، وزید جدّ زیدیّه ، وبکوفه شهید آمد ، وحسین اصغر جدّ السیلقیّه ، ودر شجره جز اینها عبد الرّحمن وسلیمن ، وقصّه وذکر اینها نیافته اند

ذکر

امام نجم ابی جعفر محمّد بن علی الباقر علیهما السّلام

ووﻻدت

وولادت او وذکر اولاد واعقاب او ومدت حیوة و وقت وفات او

وذکر قبر و مشهد او محمد باقر علیه السلام

سنه سبع وخمسین از مادر در وجود آمده ست ٥ و مادر او ام عبد الله دختر حسن بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام است ٥ ومحمد باقر اول کسی است که بنسبت ولادت او از جهت
مادر و پدر بحسن وحسین میرسد ٥ واو بمدینه در ماه ذی الحجه سنه اربع عشر و مائه وفات
یافته است و بروایتی سنه سبع عشر و مائه ٥ واو را پنجاه و هفت سال بوده است ٥
و بروایتی شصت وپنج سال و چند ماهی ٥ و بروایتی شصت و سه سال ٥ ومدت امامت
او بیست و یکسال بوده است ٥ و بروایتی بیست و چهار سال و او در قبر پدر و
جدش ببقیع مدفونست ٥ عدد اولاد او جعفر الصادق
و علی ٥ و عبد الله ٥ و زینب ٥ و ام سلمه که او را زینب نام بوده است ٥
و در شجره بجز از اینها عبد الله و زینب و بغیر از صادق دیگران را عقب نبوده است ٥

ذکر

امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق و ولادت او و عدد اولاد
و اعقاب

تربیت او

و اعقاب او و مدت حیوة و وقت وفات او و مدت امامت و ذکر

واواز

امام جعفر صادق علیه السلم سنه ثلث وثمانین در وجود آمده است

او

ترا ئب وبطن ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده است ووفات

کرد — سال

بمدینه در ماه شوال سنه ثمانین واربعین ومائه بود ومدة حیوة او شصت و پنج

حسن بن — درین قبر

ومدت امامت او سی وسه سال وده ماه بود ودر قبر پدرش مدفونست و

علی بن ابی طالب و علی بن الحسین و محمد بن علی وجعفر بن محمد علیهم السلم

ببقیع مدفون اند عدد اولاد او اسمیل و عبد الله واورا عقب

ب

نبوده است وام فروه مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب

است دیگر از فرزندان او موسی واسحق و محمد وفاطمه مادر ایشان

اند

ام ولد بوده است نام حمیدهٔ بربریه دیگر علی ومادر اورا یاد نکرده

اسما

و در شجره بغیر ازینها از پسران عباس وازدختران ام کلثوم وبریهه وکریمه وا

لا عقب له — اسحق

وفاطمه صغری ذکر کرده اند وازفرزندان امام جعفر صادق اسمیل وموسی وا

وعلی را

وعلی راعقب بوده است و بس ۝ ذکر

ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر اعقاب و اولاد او و مدت

حیوة و علامات امامت و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهد او

امام موسی کاظم علیه السلم بابوا سنه ثمان وعشرین ومائه در وجود آمده است ۝

و بروایتی دیگر روز یک شنبه هفت روز از ماه صفر گذشته سنه تسع وعشرین ومائه ۝

وشیعهٔ او بعبد الصالح نام نهاده اند ۝ و مادر او حمیدهٔ بربریه است ۝ و امام ابی موسی کاظم را

ابو الحسن ۝ و ابو ابرهیم ۝ و ابو حمزه کنیت بوده است ۝ و چون خدای عزوجل رضا را

علیه السلم بذو داد ۝ امام موسی کاظم فرمود که من بکنیت خود بر پسرم علی بخل کردم ازین

وقت کنیت کنید مرا بابو ابرهیم ۝ و ابی الحسن ۝ و ابی حمزه ۝ و ابی علی ۝ و رشید اورا

از مدینه ببرد ۝ و با او بود تا بکعبه ۝ و چون براه بصره باز گردید ۝ او را نزدیک عیسئ بن جعفر

بن منصور باز داشت ۝ و پس از آن او را در روز بیستم شوال سنه تسع وسبعین ومائه

ببغداد فرستاد ۝ و بنزدیک سیدئ (کذا) بن شاهک اورا محبوس کرد ۝ و روز جمعه پنج روز

از ماه رجب

ازماه رجب گذشته سنه ثلث وثمانين ومائه ببغداد وفات یافت پس از آنک
چهار سال وچند ماه محبوس بود وعمر او پنجاه وچهار سال بوده است وبروایتی
پنجاه وپنج سال ومدت امامت او سی وپنج سال وچند ماه وقبر وتربت او
بمقابر قریش است در جانب غربی ببغداد عدد اولاد او علی الرضا
وابرهیم وفضل وعباس واسمعیل واحمد ومحمد وعبد الله وعبید الله
وحسن وحسین وجعفر وحمزه وهرون وداؤد وسلیمن واسحق
وقاسم وجعفر وام فروه وام ابیها ومحمودامامه ومیمونه وعلیه
وفاطمه وام کلثوم وام کلثوم وآمنه وزینب وزینب وعبد الله و
ام القسم وحکیمه واسما وصرحه مادر ایشان ام ولد بوده است و عدد
ایشان در شجره بیست ودو دختر اند پس مجموع فرزندان او چهل نفس وو جود اند
واز پسران او دوازده پسر را عقب بوده است والله اعلم بالصواب

ذکر

امام هشتم

امام هشتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام و ذکر ولادت او
و عدد اولاد و اعقاب او و مدت امامت و عمر و وقت وفات او
و ذکر تربت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و الاکرام

روز آدینه پانزده روز از ماه ذی القعده گذشته سنه ثلث و بروایتی سنه احدی
و خمسین و مائه در وجود آمده است پس از وفات صادق [2] بپنج سال و
بروایتی سنه ثمان و اربعین و مادر او کنیزک بوده است نجمه نام و بروایتی ام
البنین و مامون رضا را از مرو بمدینه در صحبت رجاء بن الضحاک براه بصره و
فارس و اهواز و از رای او در آخر سنه مائتین بیعت بولایت عهد بستند و مامون
علی بن موسی الرضا را علیهما السلم بطوس زهر داد و روز دوشنبه شش روز از
ماه صفر مانده سنه ثلث و مائتین مدفون آمده و عمر او چهل و نه سال و چند ماه بوده است
و مدت ولایت عهد دو سال و چهار ماه و قبر و تربت او بدیه است از دیههای
طوس که آنرا سناباد میخوانند بنزدیک نوقان در سرای حمید بن عبدالحمید الطائی الطوسی
در پهلوی

[2] علیه السلام

در پهلوی رشید ودعبل شاعر در انک قبر رشید وامام علی بن موسی الرضا بجنب یکدیگراند

شعری گفته است و آن اینست

شعر

ادی امیة معذورین ان عکروا ‏ ‏ ‏ وما ادی اسنی العباس من عذر (ظ: لبنی)

قوم قتلتم علی الاسلام اولهم ‏ ‏ ‏ حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر

اربع بطوس علی قبر الزکی به ‏ ‏ ‏ ان کنت تربع من طین علی وطر

قبران فی طوس خیر الناس کلهم ‏ ‏ ‏ وقبر شرهم هذا علی العبر

ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا ‏ ‏ ‏ علی الزکی بقرب الرجس من ضرر

هیهات کل امرئ رهن بما کسبت ‏ ‏ ‏ له یداه فخذ ما شئت او قدر

عدد اولاد او محمد و موسی و اورا عقب نبوده است

وچند دختر و نامهای ایشان ذکر نکرده اند و نیافته والله اعلم

ذکر

امام ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلم و ولایت او و عدد فرزندان او و مدت

ذکر امامت امام محمد تقی روز آدینه نیمهٔ ماه رمضان در وجود آمده است

و بروایتی نوزده روز از ماه رمضان گذشته سنه خمس وتسعین ومائه و مادر او سبیکهٔ

نوبیه است و بروایتی صفیّه از جهنیه و گویند که نام او خیزران و دره بوده است و رضا

علیه السلم او را خیزران نام نهاده بوده است و او از خاندان امّ ابرهیم بن رسول الله صلعم کذا

علیه و آله بوده است و محمّد تقی از آنهاست که در گهواره سخن گفته است و در حالت کودکی کذا

و خردی از طرف حق سبحانه و تعالی حکمت و دانش بدو آمده است و معتصم او را ببغداد

فرستاد و دو شب از ماه محرّم مانده بود سنه عشرین و مائتین که ببغداد رسید و در بغداد

در آخر ذی قعده هم درین سال او را وفات رسید و بروایت عبّاسی روز شنبه پنجم ماه کذا

ذی الحجّه و عمر او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بوده است و بروایتی

بیست و دو روز و بروایتی دو ماه و بیست و سه روز و مدّت امامت او هفده سال

و نه ماه و گویند که زن او امّ الفضل دختر مامون زهر در سوراخ ذکر او کرد و او بدان شهید

آمد و او را بجنب جدّ خود موسی بن جعفر علیهما السلم در مقابر قریش ملح فو فنست و میان قبر او

و قبر جدّ ش

و قبر جدش موسی بن جعفر علیهما السلم دیوار بیست عدد اولاد او
علی عسکری ه و موسی جد رضائیه بقم ه و خدیجه ه و حکیمه ه و ام کلثوم ه و مادر ایشان
ام الولد بوده است ه ذکر

امام ابی الحسن علی بن محمد العسکری علیهما السلم و ذکر ولادت و اولاد و اعقاب او و مدت عمر و وفات او و مدت امامت او و ذکر

امام ابی الحسن علی نقی بن محمد عسکری روز سه شنبه سیزدهم روز از ماه رجب گذشته در
وجود آمده است ه و بروایتی روز پنجشنبه هشتم ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین ه و
بروایتی روز شنبه نیمهٔ ماه ذی الحجه ه و بروایتی چهارده روز از ماه ذی الحجه مانده بود سنه اثنی
عشر و مائتین ه و مادر او سوسن نام کنیزک بوده است ه و بروایتی جمانه و منقوشه المغربیه
و عاتکه ه و بروایتی دیگر ام الفضل دختر مأمون ه و متوکل امام را با یحیی بن هرثمه بن اعین
از مدینه بسر من رای فرستاد ه روز دوشنبه سه روز از ماه رجب گذشته سنه ثلث و
ثلثین و مائتین ه و چنین گویند که زنی در روزگار او دعوی کرد که او زینب دختر امیر
المؤمنین

المؤمنین علیّ بن ابی طالبست ۰ واو را زینب کذّابه نام کرده بودند ۰ متوکّل در باب آن زن

وقصّه ودعویٔ او در نسب با علی علیه السّلم متحیّر ودرمانده شد ۰ ابی الحسن علیّ نقی را علیه السّلم

حاضر کرد ۰ و با او گفت که این زن دعوی می کند که او دختر علیّ بن ابی طالبست ۰ توجه می فرمائی

ابو الحسن فرمود دانستن وتحقیق کردن آن آسان کاریست ۰ متوکّل گفت طریق آن

چیست ۰ فرمود که حق سبحانه وتعالی گوشت وپوست هر آنکسی که از بطن ونسل فاطمه و علی است

از فرزندان حسن وحسین علیهم السّلم بر همه سباع حرام کرده است پس تو این زن را پیش

یاد دی انداز ۰ اگر این زن راست میگوید که دختر علی است ۰ شیر متعرض او نشود

واو را نخورد ۰ واگر دروغ میگوید ۰ شیر او را بخورد ۰ چون زن این قصّه وحکایت شنید

فریاد بر آورد ۰ وگفت من دروغ گفتم ۰ ودختر امیر المؤمنین علی نیستم ۰ پس متوکل بفرمود تا او را شدید

واو را بر دراز گوش نشاند ودر راه سر من رأی تا آن زن بر نفس خود گواهی داد ودر میانهٔ

مردم آواز بر آورد ونداکرد که او دران دعوی کذّابه بوده است ۰ ودروغ گوی ومیان

خدای ورسول خدای ۰ وعلی وفاطمه علیهم السّلم نسبتی وقرابتی وپیوندی نیست بعد از ان

بسباع رهت

[margin: ۲ شیر ۳ دیگر]

بشام رحلت کرد وبرفت ○ وکویند که علی بن جهم متوکل را کفت که اکر تو قول ابی الحسن را
بروجود او آزمایش کنی حقیقت نسب او بشناسی وبدانی یعنی ابی الحسن را بر شیران
کرسنه عرضه کن تا تراحقیقت امامت او معلوم شود ○ چون متوکل این سخن از علی جهم
بشنید ○ بفرمود آنکس را که بر سباع وشیران متوکل بود ○ تا شیر کرسنه را بصحن سرآئ متوکل
حاضر کردند ○ آن شخص بر فرمودهٔ متوکل سه شیر کرسنهٔ درنده را حاضر کردانید ○ ومتوکل
بر غرفهٔ ودریچهٔ از سرائ خود بنشست وبفرمود تا ابی الحسن علی نقی را بسرآئ او حاضر
کردانیدند ○ چون امام پائ مبارک در اندرون سرآئ متوکل نهاد ○ متوکل بفرمود تا در سرآئ را
در بستند ○ وصحن سرای را با امام وشیران کذاشتند ○ چنین کوید علی بن یحیئ منجم که من وپسر
حمدون دران ساعت بر غرفه پیش متوکل نشسته بودیم ○ چون امام ابی الحسن علیه السلم
بیامده بود کوشهائ مردم بزئیر وآواز شیران کرمی شدند ○ ونزدیک بود که از کرسنکی
یکدیکر را بخورند ○ چون امام ابی الحسن علی نقی علیه وعلی آبائه التحیة والسلم در آمد وشیران
اورا بدیدند پیش او باز رفتند وخاموش شدند ○ چنانچه ما هیچ آواز ایشان نمی شنیدیم و

وچون در دیگر

چون بنزدیک امام ابی الحسن علی نقی رسیدند بتصبص و تملق و فروتنی می کردند و گرد سر گرد
امام علیه السلام بر می آمدند و امام علی نقی با آستین مبارک از روی شفقت و لطف و نوازش
بسر و روی ایشان در می کشید و ایشان خود را در خاک مذلت می انداختند بعد از آن باادب همه
بخفتند و خاموش شدند و امام بر میان سرای متوکل بگذشت و بنردبان برآمد و بر غرفه
پیش متوکل زمانی مدید نشسته بود پس امام ابی الحسن برخاست و از غرفه بزیر آمد تا بمنزل
خود باز رود دیگر باره شیران با امام تبصبص و تملق نمودند و فروتنی کردند چنانچه در اول
حال کردند و امام ابی الحسن علی نقی علیه السلم بسر من رای ببیست و ششم ماه جمادی الاخری
سنه اربع و خمسین و مائتین وفات یافت و او را در سرای او بسر من رای در شارع کوفه
دفن کردند و او را چهل و یکسال و نه ماه عمر بود و ده روز بسر من رای اقامت کرده است
و مقیم بوده امامت اوسی و سه سال و هفت ماه بوده است و در شجره آورده اند
که او را در ایام خلافت معتز زهر دادند و او بدان شهید آمد عَلَی اَوْلادِ اُوْ
حسن و محمد و حسین و جعفر کذاب و از صادق علیه السلم روایت است

که او از زهر

که او از پدر خود و او از پدر خود روایت میکند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده است ۵ که چون پسر من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم
السلام از مادر در وجود آید ۵ او را جعفر صادق نام نهید ۵ که از فرزندان او مردی ۵ در وجود
آید که نام او جعفر باشد ۵ و دعوی امامت کند ۵ و او در آن معنی دروغ گو بود و در شجره
از فرزندان امام ابی الحسن علی نقی بغیر ازین که یاد کردیم فرزندی دیگر علی نام ذکر
کرده اند ۵ و او را عقب نبوده است ۵ والله اعلم بالصواب

ذکر

امام ابی محمد الحسن العسکری و ولادت او و مدت عمر و امامت او
و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهد و تربت او امام حسن بن علی عسکری

كذا

بسر من رای روز جمعه هشت روز از ماه ربیع الاولی گذشته از مادر در وجود آمده است ۵
و گویند که آخر سنه اثنتین وثلثین ومائتین ۵ و بروایتی سنه احدی وثلثین ومائتین و
مادر او ام الولد بوده است ۵ و او را سمانه خوانده اند ۵ و معروفه بام الحسن بوده است

و امام حسن

وامام حسن عسکری علیه وعلی آبائه التحیة والسلام روز آدینه سه روز از ماه ربیع الاول
گذشته سنه ستین ومائتین و بروایتی سنه احدی وثلثین ومائتین ومادر او ام الولد
بوده است واو را سمانه خوانده اند و معروفه بام الحسن بوده است در خلافت معتمد
بسر من رآی وفات یافته است واو رابیست وهشت سال بوده است و بروایتی
بیست ونه سال ومدت امامت او پنج سال وهشت ماه وپنج روز بوده است
و روایتست که چون ابوبکر محمد بن عبد الله بن یحیی بن خاقان بقم آمد جهت نظر و
اشراف بر کاروبار عاملان بقم ببسیاری وصف امام حسن عسکری کرد و فضائل او
بیان فرمود وگفت که پدرم عبید الله بن یحیی الوزیر امام حسن عسکری را ببسیاری تعظیم
واجلال کردی واو را موقر ومحترم داشتی و بعد از وفات او برادرش جعفر کذاب
قصد پدرم عبید الله یحیی کرد و بنزدیک او آمد واز و درخواه کرد که او را مرتبهٔ برادرش
ابی محمد الحسن العسکری بدهد وبحضرت سلطان تربیت کند و پدرم را گفت چون ملتمس
مرا امیدوار داری دویست هزار دینار بتو دهم هر سالی بیست هزار دینار پدرم او را

باززد

باززد و در روی او سخن درشت گفت ه و او را گفت اگر تو نزدیک شیعت پدر و برادر
امامی و ترا پیشوا و امام میدانند تو تربیت دیگران مرتبهٔ امامت نخواهی یافت ه
چه سلطان وقت شمشیر و تازیانهٔ خود کشیده است بر هر کسی که دعوی آن می‌کنند که پدر و
برادر ت امام بوده اند ه وایشان را امام و مقتدای و هادی و پیشوا میدانند میخواهد که
دمار از ایشان برارد ه و چنین گویند که عبدالله یحیی وزیر جعفر کذاب را گفت که ای تو
نمیدانی که این مرتبهٔ شریفه و درجهٔ منیفه عطیهٔ است از جانب خدای عزوجل اگر تو اهل
و سزاوار این مرتبه باشی از معونت سلطان و یاری دادن او ترا در یافتن این مرتبه بازدار
که مستغنی و بی نیاز باشی ه پس عبدالله جعفر کذاب را بس حقیر یافت و بفرمود که
او را بصحبت او بار ندهند و از ان منع کنند عقب او

الخلف القائم صاحب الزمان محمد مهدی علیه السلام

ذکر

ولادت قائم آل محمد علیه السلام و وقت غیبت او و اخبار دال بر وجود شریف او

۱۲۱۲۱۲۱

امام محمد مهدی علیه السلم ه روز آدینه هشت روز از ماه شعبان گذشته ه
وبروایتی شب آدینه یکنیمه از ماه شعبان برآمده سنه خمس وخمسین ومائتین از مادر در
وجود آمده است ه وبروایتی سنه سبع خمسین ومائتین ه ودر شجره سنه ثمان وخمسین
ومائتین ه نام شریف او نام پیغامبر صلی الله علیه وآله است وکنیت او ایضا کنیت او
نام محمد ه وکنیت ابو القسم ه ودر حال غیبت امام علیه السلم نهی است فرزند بنام وکنیت
او نهادن ه مادر محمد مهدی کنیزک بوده است نرکس نام ه وبروایتی صقیل نام
ومحمد بن علی ماجیلویه روایت میکند ه باسانید صحیح از محمد بن عثمان عمری که او گفت ابی
محمد الحسن بن علی روزی از روزها پسر خود را محمد مهدی بر ما عرض کرد ه واو را بما نمود ما
در منزل او سرای کردیم ه وما چهل نفر بودیم ه ابی محمد حسن عسکری ما را گفت که این فرزند
پس از من امام وپیشوای شماست وخلیفه است از قبل من بر شما ه او را فرمان برید
وپس از من پراکنده مشوید ه وبراه متفرقه مروید که درین هالک شوید بحقیقت که بعد
از امروز دیگر شما محمد مهدی را نخواهی (کذا) دیدن ه محمد عثمان گفت چون ما از حضرت امام ابی محمد حسن
عسکری

عسکری بیرون آمدیم بسی بنگذشت الا که امام از دار دنیا بدار بقا رحلت کرد و از نظر جهان
نهان شد و دران جهان عیان گشت و ابو الفضل الحسین بن الحسن العمید گوید که روزی
بحضرت امام حسن عسکری درآمدم بسر من رآی تا او را تهنیت کنم بولادت پسر او امام محمّد
مهدی علیه السّلم و غرض ازین روایت اخبار و دلائل ست بوجود قائم آل محمّد علیه السّلم
و همچنین روایتست که عبد الله بن عبّاس علوی استقبال کرد حسین بن حسن افطس را و بپیش او
باز رفت و ازو پرسید از سبب توجّه کردن او بسرّ من رآی و مقصد و مقصود او
حسین بن حسن را جواب گفت که بسبب تهنیت ابی محمّد حسن عسکری بولادت پسر او امام
محمّد مهدی علیه السّلم و امام محمّد مهدی سنه ستّین و مائتین غیبت نموده است الی یومنا هذا
یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ

فصل دوم

از باب سیم در ذکر طالبیه که بقم آمدند و وطن ساختند و ذکر انساب و بعضی اخبار ایشان
پس از تقدیم فضیلتهائی ایشان که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایتست

ذکر

ایخ در فضائل

شرم دارد از وکه او را بر افعال بد او سرزنش و توبیخ نماید ° و بفرماید که او را ببرا محبتی

که آن بهشتست فرود آورند ببرکت محمد با من و فرزندان من ° و هرکس که مراد شمن دارد

فردای قیامت حق سبحانه و تعالی سؤال نکند ° نه از نیکی و نه از بدی تا او را باتش جهنم

بسوزانند ° و روایت کند یعقوب بن زید از محمد بن ابی عمر از بعضی از مردمان او

از ابی عبد الله علیه السلام که او فرمود که جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است وسلم

که زود باشد که من روز قیامت ° از برای چهار طائفه و چهار صنف مردم شفاعت کنیم

و اگر ایشان گناه همه اهل دنیا بود ° اول کسی که از برای ذریت من شمشیر بمثل

کشد و ایشان را نصرت و یاری دهد ° دوم مردی که ذریت مرا در حال فقر و فاقه و دستنگی

بذانچ در دست او باشد از مغال [کذا وظ: مال] و منال سخاوت کند ° و با ایشان بخشش نماید ° سیم

مردی که ذریت مرا بدل و زبان دوست دارد ° چهارم مردی که ذریت من مضطر و عاجز

و درمانده باشند ° حاجتی از حاجات ایشان برارد ° و در گذاردن [کذا] حاجات ایشان سعی نماید و

احمد بن محمد از ابرهیم بن محمد ثقفی و او از علی بن معلی ° و او از هدیل بن حنان ° و او از برادر

خود روایت

خود روایت میکند که او گفت که از حضرت صادق علیه السلم گفتم که مرا پیش یکی از آل محمد حقی ومالی بود و بمن نمیداد
ودفع و مطل می نمود ۰ پس بذان سبب من او را سخن درشت گفتم ۰ و بران پشیمانم صادق
علیه السلم فرمود که آل محمد را دوست دارید ۰ و ذمتهائ ایشانرا بری کردانید وایشانرا
بحل کنید دبغایت ایشانرا اکرامی دارید ۰ وچون باایشان مخالطه وآمیزش کنید و معامله
وخرید وفروخت نمائید ۰ باایشان درشتی مکنید وناسزا مگوئید ۰ وهم احمد بن محمد
روایت کند از حسن بن محبوب واو از قعقاع بن مزّار التمیمی که او گفت که من وپسر عمّم
بحضرت ابی عبد الله علیه السلم در آمدیم ۰ من او را گفتم من پسر حاجب بن زرارهام که گمان
خود را از برائ قوم خود برمن کرد وبذان وفا نمود ۰ صادق علیه السلم فرمود که آنچ تو
بذان منت می نهی بر ما بقدر حسب ونسب نیست بدرستی که سبحانه وتعالی محمد علیه السلم را
بکافۀ مردم فرستاد از عرب وعجم ۰ بعضی را ازیشان بر اسلام بکشتیم وکارزار کردیم
وطائفه را باسیری بگرفتیم ۰ ومنت نهادیم برایشان ۰ وفرقه وطائفۀ حق سبحانه و
تعالی ایشانرا بما راه نمود ۰ وتوفیق داد تا ما را بشناختند ۰ تو از کدام فرقۀ ازین

الفرق

فرق سه کانه ۰ راوی میکوید که جون ما از صحبت ابی عبد الله بیرون آمدیم پسر عم مرا
کفت بحق خدا بدین سخن که ابی عبد الله فرموده ۰ همه عرب و عجم را بندکان خود کردانید
و آزاد کردکان او ۰ و روایت کند یوسف بن حرث ۰ و او از محمّد بن جعفر احمر ۰ و
او از اسمعیل بن عبّاس ۰ و او از زید بن جبیره ۰ و او از داؤد بن حصین ۰ و او از
ابی رافع ۰ و او از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلم ۰ که او فرمود که رسول خدا
صلّی الله علیه وآله فرموده است ۰ که هر کس که عترت و عرب را دوست ندارد او یکی از
سه طائفه است یا منافق است ۰ یا بزنا در وجود آمده است ۰ یا مادر او که بدان
حامله شده است او را حیض بوده است ۰ و روایت کند سلمه از حسن بن یوسف
از صلح بن عقبه از ابی الحسن موسٰی بن جعفر که او فرمود که مردم سه فرقه اند ۰ عرب ۰ و مولی
و علج ۰ مولی کسانی اند که ما را دوست دارند و بما تولّی کرده اند ۰ و علج کسانی اند
که از ما تبرّا کرده اند ۰ و نصب عداوة ما نموده اند ۰ والله اعلم بالصواب

ذکر

جمی طایبه

جمعی طالبیه که بشهر قم و ناحیت آن نزول کرده اند و وطن گرفته بر نسق امامت و ترتیب نسب حسنیه

اول کسی که از فرزندان حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب که بقم نزول کرد و مقیم شد
فرزند اذرع ابو هاشم محمد بن علی بن عبید الله بن عبد الله بن الحسن بن
الحسن بن علی بن ابی طالب بوده است و اذرع پدر اوست و بعضی از خلفا او را بدین
اسم لقب نهاده اند و اذرع از نامهای سباع است و او را بدان سبب بدین اسم
لقب کردند که در کوفه در راه قبر امیر المؤمنین علی علیه السلم شیری خبیث بسیار موی بوده
است و هر کس که دران راه گذشته است آن شیر او را خورده است و مردم ازین جهت
در زحمت بوده اند علی بن عبد الله روزی از کوفه بدین راه بیرون آمد و آن شیر را بکشت
و پای او می کشید تا بکوفه اهل کوفه چون چنان دیدند علی بن عبد الله را بدین اسم لقب کردند
بنام آن شیر چه آن شیر را موی بسیار و دراز بوده است و عرب هر شیری را که بدین
صفت بود او را اذراع (کذا) خوانند و ابو هاشم را سه فرزند بوده است ابو عبد الله احمد

و ابو علی

وابوعلی الحسین وابو محمد الحسن وازابی عبدالله احمد
در وجود آمده است ۰ وازابی علی الحسین بن ابوهاشم
در وجود آمده است
وازابو محمد الحسن بن ابی هاشم از دختر احمد بن علی الشجری
در وجود آمده است پس ابو محمد الحسن بن ابی هاشم از قم
ببصره رفت ومعز الدوله ببصره اورا نقیب سادات گردانید ۰ وببصره وفات یافت
واعقاب او آنجایند ۰ وابی هاشم باصباهان از ساداتی که بشهرجی نزول کرده بودند پسر
واعقاب
عمان اند ۰ وابو الحسن محمد بن احمد بن طباطبا شاعر ادیب از ایشانست واولاد
براوند
وتوالد وتناسل ایشان بسیار است ۰ واز فرزندان حسن بن حسین بن علی
الحسین بن
قاسان از آنهائی که از همدان نقل کرده اند ۰ عبید الله بن الحسن بن علی بن محمد بن
جعفر
محمد
جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ۰ واز عبید الله بن الحسن ابو جعفر ۰ وابو
وابو
محمد ۰ وابو القسم عبید الله در وجود آمده اند ۰ واز جعفر بن عبید الله ۰ ابو الحسین محمد ۰
آمده
الحسن علی ۰ وابو القاسم الحسن پیدا شده ۰ واز محمد بن جعفر ابو الفضل ۰ وابو محمد پدید
وازفرزندان

واز فرزندان علی وحسن پسران جعفر ذکری نکرده اند ۰ واز محمّد بن عبید الله ابو الفضل

عبید الله ۰ و ابو علی احمد در وجود آمده است ۰ واز عبید الله بن عبید الله ابو الحسن علی

و ابو طالب الحسن ۰ واز فرزندان زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب از ساداتی که

از طبرستان نقل کردند وبقم آمدند ابو القسم بود که جدّ × [x — x بیاض در اصل] که جدّ

ابی القسم الرازی است ۰ ونام او احمد بن محمّد بن جعفر بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن

زید بن الحسن بن علی است ۰ واز طبرستان بقم آمد وبقم وطن ساخت ۰ وابو القسم که نام او احمد

بن عیسیٰ بن احمد است حکایت کرده است که جدّ او ابو القسم احمد بن محمّد ببغداد محبوس

بود بسبب مالی که بر ذمّت او بود ۰ بشهر قم بمکر وحیله کرد تا از آنجا بگریخت وبطبرستان

آمد بنزدیک الدّاعی الحسن بن زید بجهت خویشی که میان ایشان بود ۰ ومدتی آنجا ببود

تا آنگاه که حسن بن زید را در وقت کشتن علویّه بگرفتند ۰ پس ابو القسم از طبرستان بیرون آمد

وبجانب قم توجّه کرد ۰ در راه دزدان بروی آمدند وهرچه همراه داشت غارت کردند و ببردند

چون بقم رسید عرب در کرامت ورفق ومدارا کردن با او وشفقت نمودن برو مبالغه کردند ۰

چون

چون ابو القاسم میل عرب باجانب سادات و علویه که بقم بودند بنزدیک ایشان
مقام کرد. چون خبر او بحسن زید رسید، نامه نوشت باهل قم که ابی القسم بی اذن و اجازت
و دستوری من بدان طرف آمده است. او را بمن فرستید اگر خواهان آن هست و اگر نیست
چون مکتوب باهل قم رسید، برابی القاسم عرض کردند. چون ابو القاسم مکتوب خواند گفت
بروم بجانب او. پس عرب در مسجد سهل بن الیسع بمیدان الیسع جمع آمدند. و ابو القاسم هم
آنجا در سرائی نزول کرده بود. کس فرستادند و او را طلب کردند. ابو القسم بدان جمع حاضر آمد
پس عرب گفتند که حقوق این علوی در ذمت ما ثابتست. و ما را حرمت داشتن او واجبست
چه التجا بما کرده است و بنزدیک ما آمده است. لازم است ما را قضای حقوق او کردن
و بدانچ ما را دست بود با او بخشش و مواسا کردن. پس عرب از برای او مالی بسیار
نقد و جنس و اسب و استر قسمت کردند. و تحصیل نمودند و بدو دادند. و ابو علی عبید یل
از پدر خود روایت کند که آن دواب و بغال که بابی القاسم دادند مجموع بازین و [illegible] بودند
و جمعی را با او ببدرقه بفرستادند. تا آنجا که از دزد و حرامی خوف داشتند. چون ابی القسم

بحضرت

بحضرت حسن بن زید رسید نیکو اعتقادئ مردم قم ۰ واکرام واشفاق ایشان دربارهٔ او
از سادات علویه بقم باز گفت حسن بن زید بغایت خرّم وشادمانه شد ۰ واهل قم را بسیاری
شکر گفت ۰ پس ابو القسم از حسن بن زید دستوری خواست که دیگر باره بقم رَوَد حسن اورا
دستوری داد ۰ چون ابو القسم با قم مراجعت کرد بشهر قم زن خواست و متأهّل شد و مدّتی بقم
مقیم بود ۰ پس بطبرستان رفت ۰ و بطبرستان از و طاهر ۰ و عبّاس ۰ و عیسی ۰ و جعفر ۰ و حمزه ۰
در وجود آمدند ۰ و ابو القسم بطبرستان وفات یافت ۰ و طاهر از طبرستان بقم آمد و بقم ساکن
شد ۰ و امّ القسم دختر حسن بن جماد الأشعری ملقّب با بن میش را بخواست ۰ و در حبالهٔ خود گرفت
و از و ابو الحسن محمّد ۰ و ابو طالب المحسّن ۰ و ابو القاسم علی ۰ و ابو العبّاس احمد آورد پس ابو
العبّاس محمّد طاهر از قم بکاشان رفت ۰ و آنجا ساکن ببود ۰ و بکاشان سه پسر آورد ابو القسم علی
و ابو منصور احمد ۰ و ابو علی حمزه ۰ و ابو القسم علی بن محمّد از کاشان بقم آمد ۰ و بقم ساکن شد و بقم
از دختر ابو القسم رازی ابو الفضل محمّد آورد ۰ و از خواهر او و بکاشان حسن ۰ و ابو منصور احمد
بن محمّد دو پسر در وجود آمدند یکی ابو زید المُطَهّر ۰ و دیگر ابو الغیث طاهر ۰ و ابو القسم علی بن

طاهر از قم

طاهر از قم بری رفت و در ری ساکن شد ○ و در انجا پسری آورد طاهر نام ○ و بعد از ان بنیسابور رفت ○ و اما عباس بن احمد بطبرستان مقیم شد و اعقاب و او لاد او هم انجا اند و عیسی بن احمد بری آمد و وطن ساخت و در انجا دو پسر آورد ابو القسم احمد رازی ○ و ابو محمد الحسن حسکا و این پسر اخیر را عقب نبوده است ○ و ابو القسم احمد بن عیسی الرازی از ری بقم آمد و ساکن شد و بقم ابو الحسن عیسی چند دختر آورد ○ و برادرش حسکا بری بماند ○ و او را مالی بسیار بوده است و بازرگانی کرده ○ و در سنه سبعین و ثلثمائه از خراسان بری معاودت می نمود ○ چون بخوار رسید وفات یافت ○ و جعفر و حمزه پسران * * بطبرستان مقیم شدند ○ و عقب ایشان انجاست ○ و عدد ایشان معلوم نیست ○ و جد الداعی الحسن بن زید بن الحسن بن علی بمدینه والی و حاکم بوده است ○ و در آخر ایام بنی امیه و در ایام بنی عباس چنین گویند که ابرهیم بن هرمهٔ شاعر بصحبت او در آمد ○ ابرهیم گفت ای پسر هرمه من نیستم از آنکسانی که دین خود را بفروخشند از ترس مذمت کردن تو ○ و امید قدح کردن تو ○ و اگر من تراست بیابم ○ من بر تو دو حد بزنم ○ یکی حد شرب ○ و یکی حد بمستی

– بیاض فی الاصل

مستی و بدانک ترا بنزدیک من حرمتست حدّی دیگر بزنم پس هر مه برخاست

و این شعر انشا کرد

نهانی ابنُ الرّسولِ عَنِ المُدامِ
وَ اَدَّبنی بآداب الکِرامِ

وَ قال لی اصطبر عنها و دَعها
لِخَوفِ اللهِ لاخوف الأنامِ

و کَیفَ تُعَلِّلُنی عَنها و حُبّی
لَها حُبٌّ تَمَکَّنَ فی العِظامِ

اَرَی طِیبَ الحَلالِ عَلَیَّ خُبثا
و طِیبُ النَّفسِ فی خُبثِ الحَرامِ

و نام الداعی محمّد زید بن محمّد بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن علی بن ابی طالبست

و برادر او حسن بن زید را ایضا الدّاعی نام بوده است و او را بدان خوانده اند

دیگر از سادات حُسَینیّة که بقم آمده اند ششدی اند و نام حسین

بن محمّد است از ری بقم آمد و اعقاب او بقم هستند و نسب او جائی ندیدم و نخوانده ام

سادات حُسَینیّه

اوّل کسی از سادات حسینیه که بقم آمدند ابو الحسن الحسین بن جعفر بن محمّد

بن اسمعیل

بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السّلم بود ۵ چون ابو الحسن بشهر قم آمد ۵ وحق سبحانه وتعالی

اورا پسری داد ۵ ابو الحسن علی نام ۵ واز علی بن الحسن ابو عبد الله الحسین در وجود آمد

واز عبد الله الحسین بن علی ۵ واز مشائخ قم روایتست که ابو الحسن شرب آشکارا

کردی ۵ روزی قصد سرای احمد بن اسحق اشعری کرد بسبب حاجتی که اورا بود ۵ واحمد بقم

وکیل وقف بود ۵ چون ابو الحسن نزدیک سرای احمد رسید ۵ احمد اورا بار نداد واورا

از صحبت خود منع کرد ۵ ابو الحسن ملول وغمگین با منزل خود مراجعت کرد ۵ بعد از ان احمد بن

اسحق قصد خانهٔ کعبه کرد ۵ چون بسر من رای رسید ۵ خواست که بحضرت حسن بن علی

عسکری علیه السّلم رود ۵ واورا زیارت کند چون برسید دستوری خواست امام ۵

اورا اجازت دخول نداد ۵ واورا از زیارت وصحبت منع کرد ۵ وبار نداد ۵ پس

احمد متحیر شد ودر ماند ۵ ونمیدانست که بچه سبب اورا از صحبت وزیارت خود منع

می کند ۵ احمد بسیاری سر بر آستانهٔ آن حضرت نهاد وبسیاری بگریست ۵ وگفت

ای نور دیدهٔ هردو عالم ۵ وای برگزیدهٔ اولاد آدم ۵ چه بی ادبی از من صادر شده است

که مرا بحضرت

که ما بحضرت خود راه نمیدهی ۰ پس امام او را دستوری دادر در آمد ۰ فرمود که ای احمد
یاد داری که فرزند زادهٔ ما ابوالجن در شهر قم بدر خانهٔ تو آمد ۰ و تو او را بار ندادی ۰
احمد بگریست و سوگند خورد که من او را از صحبت خود منع نکردم ۰ الا از برائی آنک
تا او ترک شرب خمر کند و از آن توبه کند ۰ امام گفت ای احمد راست گفتی ولیکن باید
که حق سادات علویه بشناسی ۰ و ایشان را حرمت داری در هر حال که باشند ۰ و بنظر حقارت
بدیشان نظر نکنی که بزه مند شوی و گرفتار آئی ۰ چون احمد بن اسحق باقم مراجعت نمود
سید ابوالجن در صحبت جمعی بسیار از مردم بدیدن احمد رفت ۰ چون نظر احمد بر سید
ابوالجن آمد ۰ از جائی بر جست و به پیش او باز دوید ۰ و بسیاری اعزاز و اکرام کرد تا
او را در صدر بنشاند ۰ ابوالجن این حالت از احمد بدیع و غریب دید ۰ از و سؤال کرد
که درین مدت هرگز چندین لطف و ترحیب در بارهٔ من نکردی ۰ ازین نوبت موجب
چیست ۰ احمد قصهٔ رفتن خود بصحبت امام حسن عسکری بسرّ من رآی و منع کردن
امام او را از صحبت شریف خود بسبب سید ابوالجن باز گفت ۰ چون ابوالجن این قصه
بشنید

بشنید بسیاری بگریست ° وگفت امام تا بذین غایت مرا حرمت می نهد پس روا نباشد

که من بغیر رضائ خدای عمر وزندگانی گذارم ° پس توبه کردم و بادرگاه حق رجوع

نمودم ° و پشیمان شدم از افعالی که از سر جهل و نادانی مباشر آن می شدم ° وبرخاست وبسیار آ

و منزل خود باز گردید ° و آلات شراب بشکست ° و در مسجد همه اوقات اعتکاف کرد تا

آنگاه که اورا وفات رسید و اورا بمقبرۀ بابلان دفن کردند و قبر او بقبۀ فاطمه ابنة موسیٰ

بن جعفر علیهم السلم متصل و بازدوسیده است ازینجانب که از شهر روی بدان دارند

چون بزیارت فاطمه علیها السلم میروند ° والله اعلم ° دیگر از سادات حسینیه °

از فرزندان موسیٰ بن جعفر علیهما السلم که بقم آمدند ° فاطمه بود دختر موسیٰ بن جعفر علیهم کذا

السلم ° چنین گویند ° بعضی از بعضی مشائخ قم که چون امام علی بن موسی الرضا علیهم السلم را

از مدینه بیرون کردند تا بمرو رود از برائ عقد بیعت بولایت عهد برائ او فی سنه

مائتین خواهر او فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلم در سنه احدی ومائتین بطلب او

بیرون آمد چون بساوه رسید بیمار شد ° پرسید که من و میان شهر قم چه قدر

مسافتست

مسافتست ٥ اورا گفتند که ده فرسنخ است ٥ خادم خودرا بفرمود تا اورا بردارد و
بقم برد خادم اورا بقم آورد ٥ ودر سرائی موسیٰ بن خزرج بن سعد اشعری فرود آورد
ونزول کرد ٥ وروایت صحیح ودرست آنست که چون خبر بآل سعد رسید همه
اتفاق کردند که قصد ستی فاطمه کنند ٥ وازو درخواه نمایند که بقم آید ازمیانهٔ ایشان موسیٰ
بن خزرج تنها هم دران شب بیرون آمد ٥ وچون بشرف ملازمت فاطمه[۲] رسید ٥ زمام ناقهٔ
او بگرفت وبجانب شهر بکشید ٥ وبسرائی خود اورا فرود آورد ٥ هفده روز درحیوة
بود چون اورا وفات رسید ٥ بعد از تغسیل وتکفین ونماز ٥ موسیٰ بن خزرج درزمینی که
اورا بود ببابلان ٥ انجا که امروز روضهٔ مقدسهٔ اوست دفن کرد ٥ وبرسر تربت او از
بوریاها ساخته بودند ٥ تا انگاه که زینب دختر محمد بن علی الرضا علیهم السلم ایوان قبّه
برسر تربت او بنا نهاد ٥ وروایت کرد مرا حسین بن علی بن حسین بن موسی
بن بابویه از محمد بن حسن بن احمد بن الولید که اورا روایت کردند که چون فاطمه را وفات
رسید ٥ وبعد از غسل وتکفین اورا بمقبرهٔ بابلان برکنار سردابی که از برائی او ترتیب
کرده بودند

۲ ستّی

کرده بودند حاضر آوردند آل سعد بایکدیگر خلاف کردند درباب آنک که سزاوار

آنست که در سرداب رود و فاطمه رادفن کند پس ازان اتفاق کردند برانک خادمی

بغایت پیر ازان یکی ازیشان قادر نام حاضر گردانند تا فاطمه رادر گور نهد وکسی را

بطلب او بفرستادند درمیان این گفتگوی ازجانب رمله دوسوار برآمدند دهن بربسته

وروی بدین مردم نهادند چون بنزدیک جنازهٔ فاطمه رسیدند ازاسب فرود آمدند

وبرفاطمه نماز کردند و درسرداب رفتند وفاطمه رادفن کردند پس ازگور بیرون

آمدند وبرنشستند وبرفتند وهیچ کس رامعلوم نشد که آن دوسوار که بودند ومحرابی

که فاطمه علیها السلم دران نماز کرده است درخانهٔ ازسرای موسی بن خزرج تاباکنون ظاهر است

وچون پس ازوفات فاطمه ام محمد دختر موسی رضائیه وفات یافت اورادرجنب قبر

فاطمه دفن کردند وپس ازو خواهر او میمونه ابنة الرضائیه واورانیز هم آنجا دفن کردند

وقبهٔ برسر تربت ایشان بنهادند متصل بقبهٔ فاطمه علیها السلم ودرین دو قبه

شش قبر اند قبهٔ اول

فهرستی

قبر ۰ قبر ۰ قبر

ستی فاطمه ابنة موسی بن جعفر ۰ ام محمّد بنت موسی خواهر ۰ ام اسحق جاریه

علیهم السلم ۰ محمّد بن موسی علیهم السّلم ۰ محمّد بن موسی

و در قبهٔ ثانیه

قبر ۰ قبر ۰ قبر

ام حبیب جاریهٔ ابی علی محمّد بن احمد بن الرّضا ۰ ام القاسم ۰ میمونه دختر موسی خواهر

علیهم السّلم و این کنیزک مادر ام کلثوم دختر محمّد بوده ۰ ست دختر علی کوکبی ۰ محمّد بن موسی علیهم السّلم

و این در که برابر رودخانه است از قبهٔ فاطمه دختر موسیٰ بن جعفر بس کوچک و کوتاه بوده است

و ابو الحسین زید بن احمد بن بجر اصبهانی عامل بلدهٔ قم در سنهٔ خمسین و ثلثمائه آنرا فراخ

و بزرگ گردانید هم در طول و هم در عرض ۰ و این دو در که الیوم بران قائم اند بران

آویخته گردانیده اند ۰ و روایت کرده اند که جماعتی از مردم ری در صحبت ابی عبد الله الصادق

علیه السّلم در آمدند و گفتند ما از مردم و اهل ری ایم ۰ ابی عبد الله الصادق علیه السّلم فرمود

اج

مرحبا برادران مرا از اهل و مردم قم ٥ مردمان گفتند ای امام ما از مردمان ری ایم

دیگر باره صادق علیه السلم فرمود مرحبا برادران ما را از اهل قم ٥ تا آن جماعت سه کرت

این سخن را تکرار کردند ٥ و امام هر نوبت می فرمود مرحبا برادران قمیان ما را پس امام

فرمود خدا را حرمی است و آن مکّه است ٥ و رسول خدا را حرمی است و آن مدینه

است ٥ و امیر المؤمنین علی را حرمی است و آن کوفه است ٥ و ما را حرمی است و آن

شهر قم است ٥ بدانید که زود باشد که بشهر قم زنی را از فرزندان من فاطمه نام دفن کنند

و هر کس که زیارت او دریابد بهشت رود ٥ و بهشت او را واجب شود راوی میگوید

که دران زمان که ابی عبد الله الصادق علیه السلم این سخن فرمود ٥ موسی کاظم در شکم مادرش

هنوز پیدا نشده بود ٥ و مادرش بدو حامله نگشته ٥ و در روایتی دیگر هم از صادق علیه السلم

روایتیست ٥ که زیارت قبر فاطمه علیها السلم معادل و موازی و برابر بهشتست بی شک

دیگر از سادات حسینیه از سادات رضائیه

از فرزندان امام رضا علیه السلم موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلم صاحب رضائیه ابو علی الحسین

بن محمد بن نصر بن سالم گوید که اوّل کسی از سادات رضویه که بقم آمدند از کوفه ابو جعفر

موسی بن محمد

موسی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السّلم بود ٭ و در سنه ستّ و خمسین و مأتین [٢ محمّد بن]

از کوفه بقم آمد ٭ و بقم مقام کرد ٭ و پیوسته برقع بروی فرو کنداشتی ٭ تا آنگاه که عرب بقم

بذ و پیغام فرستادند که ترا از مجاورت و همسایگی ما بیرون می باید رفتن ٭ پس ابو جعفر

[کرد] محمّد از قم بکاشان رفت ٭ چون بکاشان رسید ٭ احمد بن عزیز بن دلف العجلی او را اکرام

[خ الأصل: ترجیب] و ترحیب نمود ٭ و خلعتهای بسیار و بارگیرهای نیکو ٭ و چندین تجمّل بذو بخشید ٭ و مقرّر

گردانید که هر سال یکهزار مثقال طلا با یک سر اسب مسرّج بذو دهد ٭ پس ابو الصّدیم

الحسین بن علی بن آدم ٭ و یکی دیگر از رؤسای عرب در عقب بیرون آمدن محمّد بن موسی

از قم برسیدند ٭ اهل قم را بسبب بیرون کردن محمّد بن موسی توبیخ کردند پس رؤسای

عرب را بطلب ابی جعفر ~~موسی~~ بن محمّد [کذا] بفرستادند تا شفاعت کردند و او را بقم باز آوردند

و بسیاری اعزاز و اکرام کردند ٭ و از مال خود از برای او سرائی بخریدند ٭ و همچنین چند

سهم از قریهٔ هنبرد و اندریقان و کاچه از برای او از ورثهٔ مزاحم بن علی اشعری بخریدند

و بیست هزار درم از برای او قسمت کردند و بذو دادند ٭ و از غیر ابی علی روایتست

که چون عرب

که چون عرب بقم بابی جعفر محمد بن موسی پیغام فرستادند که ترا از همسایگی ما بیرون می باید رفتن او برقع از روی برانداخت وایشان او را بشناختند پس محمد گفت همت و اعتقاد ایشان محقق شد واین سرای وسهام واموال بدو دادند پس محمد بن موسی قصد عبد العزیز بن دلف کرد وعبد العزیز او را اعزاز واکرام کرد وخلعتها ومرکبها بخشید و وظیفهٔ سالیانه معین کرد چنانچه یاد کرده شد بعد از آن باقم مراجعت نمود دیگر باره اهل قم او را اعزاز واکرام کردند واز دنیاوی ممتع ومرفه گردانیدند چنانچه مستغنی شد بعد از آن او را احتیاج نبود که بشهرهائی دیگر رود بجهت وجه معاش وبقم املاک خرید وآب زمین پیدا کرد ومتوطن شد وبعد از و خواهرانش زینب وام محمد ومیمونه دختران موسی بن محمد در طلب او از کوفه بقم آمدند وبعقب ایشان بریهه دختر موسی بیامد وایشان بمقبرهٔ بابلان آنجاکه قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام است مدفون اند ومحمد بن موسی بقم مقیم بود واز انجا بجائی دیگر نرفت تا آنگاه که او را وفات رسید در شب چهارشنبه روز آخر ماه دی هشت

روز از

روز از ماه ربیع الآخر مانده سنه ستّ وتسعین و مأتین هجریّه ٥ واو را در سرائی

که معروف بود بذ و که الیوم مشهور است بمشهد او دفن کردند ٥ ودر قدیم آن سرای

معروف بوده است ٥ بمحمّد بن الحسن بن ابی خالد اشعری ٥ ملقّب بشنبولیه واوّل کسی را

که بدین سرای دفن کردند محمّد بن موسی بود ٥ وخواهران او زینب ومیمونه دختران

موسی بن محمّد ازو میراث گرفتند ٥ واحمد بن احمد مادرانی در کتاب شجره آورده است

که ابی جعفر محمّد بن موسی چون بقم وفات یافت ٥ وامیر قم عبّاس بن عمرو غنوی بود

بروی نماز کرد ٥ وبعد ازو بریهه زن محمّد بن موسی وفات یافت ٥ وبجنب مشهد او او را

دفن کردند ٥ وپسران عمّ او یحیی وابرهیم پسران جعفر بن علی الکذّاب از بریهه میراث

گرفتند ٥ چون بریهه بقم وفات یافت ایشان بقم نبودند ٥ چون ازان آگاهی یافتند

آمدند ٥ وترکهٔ او برداشتند ٥ ابرهیم دیگر باره از قم برفت ٥ ویحیی صوفی

بقم اقامت کرد ٥ وبمیدان زکریّاء بن آدم نزدیک مشهد حمزهٔ بن امام موسیٰ

بن جعفر علیهم السّلم وطن ومقام گرفت وساکن ببود ٥ وشهربانویه دختر

امین ابن

امین الدین ابو القسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح شرعی در حبالهٔ خود در آورد
وازو ابو جعفر و فخر العراق و ستیه در وجود آمدند ۰ معروف بصوفیه وانساب
ایشان معلوم نیست ۰ زیراکه در قدیم انساب اجداد ایشان ننوشته اند بعد ازان
میمونه دختر موسی وفات یافت ۰ واورا بمقبرهٔ بابلان دفن کردند ۰ واین قبه
که بقبهٔ فاطمه علیها السلم ملاصق است بر سر تربت او بنا کردند ۰ و خواهر او زینب
موسی ازو میراث کرفت ۰ و بعد ازان ابو علی محمد بن احمد بن موسی بن محمد بن علی الرضا
[2] از کوفه بقم آمد ۰ و بعضی از دختران او فاطمه و ام سلمه چون ابو علی محمد بقم رسید
عرب قم در اعزاز واکرام او مبالغه کردند ۰ و کویند که عرب بذو پیغام فرستادند که از شهر ما
بیرون باید رفتن ۰ ابو علی محمد بجواب کفت این شهر ازان شما نیست ملک و زمین ازان
خدای است هر کس که خواهد دران فرود آید ۰ پس عرب عذر خواستند ۰ و اورا از
خود خشنود کردند و کرامی داشتند ۰ و ابو علی محمد مردی فاضل بوده است و بغایت
پرهیزکار ۰ و خوش محاوره ۰ و خوش منظر ۰ و فصیح و عاقل و دانا ۰ و روایت کند

[2] علیهم السلم

احمد

احمد بن اسمعیل بن سمکهٔ نحوی که چون ابو مسلم محمد بن بحر اصبهانی والی و عامل قم شد هر روز جمعه
برنشستی و بزیارت رؤسای قم برفتی و حقوق ایشان بگذاردی و حرمت داری کردی
اتفاقا روز جمعهٔ سوار شده و من در صحبت او بودم ابتدا کرد بزیارة ابی علی محمد الرضا
چون بصحبت او در آمد ابو علی در موضعی پاکیزه نشسته بود و جامهای سبز پوشیده ابو
علی سلام کرد و اکرام نمود و سعی او را شکر گفت چون ابو مسلم از صحبت او بیرون آمد
براه سرای عباس بن عبد الله علوی رفت چون بدر سرای او رسید فرود آمد و در صحبت
او رفت او را دید در سرای خود نشسته و گرد بر گرد او قفصهای قمریان و مرغان نهاده
بودند ابو مسلم سلام کرد و باز گردید و آمد تا بسرای ابی سهل بن ابی طاهر اشعری و
او را نیز بدید و زیارة کرد و حق او بگزارد پس برنشست و آمد تا بصحبت علی بن احمد
بن علی الشجری و او را سلام و زیارت کرد و باز گردید و مرا گفت ای ابا علی من تشبیه
نمی کنم ابی علی بن الرضا در سکون و نشستن و فضل الا با ئمه علیهم السلم و عباس علوی را تشبیه
نمی کنم الا بمردمانی که ایشان را دیده ام ببغداد بدرب طاق پس چرا شما با مات این ابی
علی قائل

علی قائل نمی شدید . و اورا امام نمی دانید . با وجود آنکه مجموع خصلتهای خیر در وی جمع و موجود
است . پس گفتم معاذ الله که ما بغیر از ائمهٔ دوازدگانه که امامت ایشان محقق و روشن است
و دوستیٔ ایشان ما را واجب و لازم است . و بدان اعتقاد داریم دیگری را امام دانیم
چه اگر ابی علی دعوی امامت کند با وجود شرف نسب و شهرت و فضل او ما از وی بیزار شویم
چنانچ از جعفر بن علی کذّاب بیزار شدیم بسبب دعوی امامت کردن او . پس ابو مسلم
گفت من از اعتقاد و گفتار شما در تعجّبم . و ابو مسلم را مذهب مذهب اعتزال بوده است
و ابو علی را بقم بریهه و امّ کلثوم خدای عزّ و جل روزی کرد و بداد . و بعد از ایشان ابو عبد الله
احمد در وجود آمد . در ماه شوّال سنه احدی عشر و ثلثمائه هجریّه . و ابو علی بقم وفات
یافت روز یک شنبه . روز اردیبهشت ماه اردیبهشت . سه روز از ماه ربیع الأوّل
گذشته سنه خمس عشر و ثلثمائه . و او را بمقبرهٔ محمّد بن موسی دفن کردند . و از پسران او
ابا عبد الله احمد . و از دختران فاطمه . و امّ سلمه . و بریهه . و امّ کلثوم از پس وفات او
باز ماندند . و بعد از وفات او خواهرش امّ حبیب دختر احمد از کوفه بقم آمد . و با فرزندان

برادرش

برادرش بقم بود ۰ وبعد از آمدن او زینب دختر موسی وفات یافت واورادر

درمشهد برادرش محمد بن موسی دفن کردند ۰ وام محمد بنت احمداز و میراث کرفت وام

محمد بشهر قم روز پنج شنبه روز انیران از ماه مرداد ۰ ببیست ویکروز از ماه ربیع

الأخر کذشته ۰ سنه ثلاث واربعین وثلثمائه وفات یافت ۰ واورادر مشهد محمد موسی

دفن کردند ۰ وفرزندان برادرش ابی عبدالله ۰ وفاطمه ۰ وام سلمه ۰ وبریهه ۰ وام کلثوم وام

میراث او برداشتند ۰ پس ازان ترکهٔ او بابی عبدالله وفرزندان او دادند ۰ وبا

خواهران او مصالحه کردند برچیزی که ایشان بدان راضی شدند ۰ واو مجموع ترکه با

املاک برداشت ۰ پس فاطمه دختر محمد بن احمد ۰ شب پنج شنبه روز تیر ماه بهمن یازده

روز از ماه شوال کذشته ۰ سنه ثلث واربعین و ثلثمائه هجریه وفات یافت واورا

ایضا درمشهد محمد موسی دفن کردند ۰ وام سلمه میراث برداشت ۰ زیرا که ایشان

هردو از یک مادر بودند ۰ پس ابی عبدالله وام سلمه اتفاق کردند بر انک ابی عبدالله

سدسی از ترکهٔ فاطمه بردارد ۰ وبعد ازان بریهه بنت محمد احمد وفات یافت و

اورادر

واورا در مشهد محمّد موسی دفن کردند ۰ وابو عبد الله وامّ سلمه ۰ وامّ کلثوم بحسب سهام
مفروضه ازو میراث گرفتند ۰ وچون ابو عبد الله بالیده شد بقم رئیس ومتصرّف
املاک ۰ واموالی که پدر او ۰ ومحمّد بن موسی بدست آورده بود گشت ۰ وهمچنین انچه از
عمهٔ خود وخواهرانش بمیراث بذو رسیده بود ۰ وابو عبد الله مردی سخی وکریم
بوده است وبدلهائی مردم نزدیک ۰ ونقابت علویّه بعد از وفات ابی القاسم
علوی بذو مفوّض بوده است ۰ وابو عبد الله همیشه بقم رئیس وارباب بوده است
ودر روز پنج شنبه روز دی مهر ماه منتصف ماه صفر سنه ثمان وخمسین وثلثمائه هجریّه
اورا وفات رسیده است ۰ ومدّت عمر او چهل وشش سال بوده است ۰ ودر مشهد
محمّد بن موسی مدفونست ۰ وبوفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است ۰ وازو
چهار پسر ۰ ابو علی محمّد ۰ وابو الحسین موسی ۰ وابو القاسم علی ۰ وابو محمد الحسن ۰
وچهار دختر باز مانده اند ۰ وپسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت رکن الدّوله
کردند بشهرری ۰ رکن الدّوله ایشانرا تسلّی داد ۰ وبفرمود که جانب ایشان رعایت

نماید وخراج بر املاک ایشان نهد ۰ پس ازان بازگردیدند وبقم بازآمدند بعد ازان
ام سلمه بنت محمد بن احمد وفات یافت ۰ واورا در مشهد محمد بن موسی دفن کردند
وام کلثوم خواهرش ترکهٔ او برداشت ۰ واز فرزندان محمد بن احمد بغیر ازام کلثوم
نمانده بود ۰ وپسر برادرش ابو علی محمد بن احمد املاک ام سلمه بام کلثوم داد ۰ وآن
املاک که بتعسط بابو علی رسیده بود بتبذیر واسراف تلف کرد واملاک
مجموع بفروخت ۰ وپس ازان بناحیت خراسان رفت مردم خراسان اورا
اکرام کردند ۰ وبصحبت وزیارت او رفتند ۰ وقدر شرف وحق او بشناختند
وبخراسان مقیم بود تا اورا بپنهان ونهان بکشتند ۰ وبعضی دیگر گویند که اورا
نکشتند بلکه اورا وفات رسید ۰ بعد ازان بقم ام کلثوم بنت محمد بن احمد وفات
یافت ۰ واورا در مشهد محمد موسی در قبر پدرش ابی علی دفن کردند ۰ وپسر برادرش ابی
عبد الله میراث او برداشت ۰ وابو القسم بن ابی عبد الله ایضاً بخراسان رفت بعد
ازانک از دختر ابی محمد الحسن بن محمد حمزهٔ علوی بشهر قم دو دختر آورد ۰ چون ابو القسم

بخراسان

بخراسان رسید • بعضی از رؤسای خراسان با او مواصلت و محبت ورزیدند

وابوالقسم بطوس وطن گرفت • وکار وبار او بنظام شد • ودو پسر ویک دختر آورد

وابوالحسن • موسی بن احمد تنها بقم بماند • وبکار وبار برادرش ابی محمد وخواهرانش قیام

نمود • وضیعتهائی که از پدرش بازمانده بود بدست آورد • وآنچ بزمین بود زمین

بیرون آورد • وقواعد وسیرت او مجموع نیکو وپسندیده بوده اند • وبامردم شهر قم

معیشت وزندگانی بوجه احسن کردی • وحقوق ایشان رعایت نمودی تا بغایت

که گوئیا یکی از ایشان است • پس اهل قم بصحبت او میل کردند • واو رئیس وسرور

ایشان شد • ومؤید الدوله وامیر فخر الدوله قدر او بشناختند • وحق او را

بدانستند و بعضی از خراج او بذو بخشیدند وجری داشتند • پس در سنه سبعین وثلثمائه

بحج رفت • وملک عضد الدوله • وتاج الدوله قدر او بشناختند • واو را گرامی داشتند

وچون حج خانه خدا بگزارد وبمدینه باز آمد • بر پسر عمان خود شفقت نمود ورحمت

افزود • وایشان را خلعت وعطا بخشید • پس او را شکر بسیار گفتند • پس بجانب قم

عزیمت نمود ودر ماه ربیع الآخر سنه احدی وسبعین وثلثمائه بقم رسید ۝ مردم قم تقدوم
او بشارت نمودند ۝ وشادی افزودند ۝ وبر سر کوچها ومحلتها آذینها بستند ۝ وصاحب
الجلیل کافی الکفاة ابو القسم اسمعیل بن عباد بذو نامه نبشت واورا بمعاودت از حج
خانهٔ خدای تعالی ومراجعت با شهر ومنزل خود تهنیت کرد ۝ وابو الحسن موسی بن احمد
مردی بس با فضل ومتواضع ومتخلق وسهل الجانب بوده است با عنفوان جوانی و
حداثت سن ۝ ونقابت سادات علویه بشهر قم ۝ ونواحی قم بذو مفوض بوده است ۝
وقسمات ووظائف ورسوم ومرسومات ومشاهرات سادات آبه ۝ وقم وکاشان
وخور زن مجموع بدست ۝ واختیار وفرمان او بوده است ۝ وعدد ایشان دران زمان
از مردان وطفلان سیصد وسی ویک نفر بوده است ۝ ووظیفهٔ هریک از ایشان
در هر ماهی سی من نان وده درم نقره بوده است وهرکس از ایشان که وفات یافته است
نام او از کتاب مشاهره طرح کرده اند ۝ ونام آنکس که از مادر در وجود آمده است بجای
او نوشته اند ۝ وابو الحسن را از امّ الولد پسری بوده است ۝ نام او ابو جعفر محمد ودختری

دیگر از امّ

دیگر از ام ولدی دیگر ۰ ابو عبد الله احمد ۰ و این ابو عبد الله روز شنبه روز خور ماه امرداد

پنج روز از صفر گذشته ۰ سنه اثنتین وسبعین وثلثمائه از مادر در وجود آمده است و ابو

الحسن دختر علی بن [محمد] عمید را از برای پسر خود ابی جعفر بخواست ۰ و در سنه اربع وسبعین

وثلثمائه بیکدیگر رسیده اند ۰ و زفاف واقع شد ۰ و ابو الحسن بزیارت جد خود رضا

علیه السلام در سنه خمس وسبعین وثلثمائه برفت و برادرش ابو محمد الحسن بن احمد

مردی متادب و فاضل بوده است ۰ و او را در سنه اثنتین وسبعین وثلثمائه وظیفه

تعیین کرده اند ۰ و مصاحب و نائب و کارساز ابو الحسن ابو علی بن نصر بن سالم

بوده است ۰ پیوسته حق گذاری آن خاندان کرده است ۰ و شرائط نصیحت بجای

آورده است ۰ و بصحبت او کار و شغل ابو الحسن بنظام بوده است ۰ و او را بهره

تمام و معرفتی اوفر ۰ و اسباب معماری و کشت و زرع بوده است ۰ و او و پدرش

بدین خاندان معروف و مشهور بوده اند ۰ و چنین رسیده است بمن که جد او سالم

از جمله آزادکردگان ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلم بوده است ۰ و در صحبت

رضایه

رضائیه بقم آمد ۰ وهمچنین بمن رسیده است که رضائیه ۰ دختران خود را بشوهر نمیدادند ۰ زیرا که کسی که همسر وهم کفو ایشان بودی یا فتند ۰ وموسی بن جعفر را بیست ویک دختر بوده است ۰ وازین جهت هیچ یکی را از ایشان بشوهر نداده است ۰ تا غایتی که این معنی درمیان دختران ایشان عادت شده است ۰ ومحمد بن علی الرضا بشهر مدینه ده دیه وقف کرده است ۰ بر دختران وخواهران خود که شوهر نکرده اند ۰ واز ارتفاعات آن دیها نصیب وقسط رضائیه که بقم ساکن بوده اند ۰ از مدینه جهت ایشان آورده اند ۰

باب سادات موسویه

سادات موسویه از فرزندان ابرهیم موسی جعفر چنین روایت کند ۰ ابو عبدالله الحسین احمد الموسوی که جد او ابو عبدالله اسحق بن ابرهیم بن موسی بن ابرهیم بن موسی ودیگر عرب بقم او را فرمودند که بدین شهر مقام باید کرد ۰ وساکن می باید شد ۰ واو را بسیاری اعزاز واکرام کردند وبا او عطا وبخشش نمودند ۰ پس ابو عبدالله اسحق بقم باز ایستاد ودختر خواست از فرزندان هند واوخر ۰ وازان دختر پسری آورد ابو علی احمد نام

ودختری دیگر

ودختری دیکر ۰ واز زنی دیکر ابواحمد موسی وحسن آورد ۰ وابو علی ازقم بآبه رفت

وبآبه از آل طلحه زنی بخواست وازو چند فرزند آورد ۰ ومدتی بآبه مقیم بود وازآنجا

دیکر باره باقم آمد ۰ وبقم از دختر صائغ پسری آورد ۰ ابو عبد الله الحسین نام ودختر

ابوالحسن علی الکوکبی بقم بخواست ۰ وجه معاش که بقم وآبه بود بذان قناعت می نمود

تا آنکاه که بجوار حق رفت ۰ وپسرش ابو عبد الله حسین بن احمد بزرک شد ۰ وبس عاقل

ودانا بود ۰ واز دختر ابو القاسم حمزة بن علی حمزه ۰ وابو الحسن علی ۰ وابو الفضل محمد ۰

وابو محمد الحسین ۰ وچهار دختر دیکر آورد ۰ واز ابو احمد موسی بن اسحق

در وجود آمد ۰ ودختری وایشان بآبه

واز حسن بن اسحق و و ودو دختر در وجود آمدند

وایشان از ابقم پسری است نام ودختری وبآبه دو پسر

ودختری ۰ واز سادات موسوی که بآبه بوده اند ۰ ابو الحسین محمد بن

بن الحسن بن ابرهیم موسی است ۰ واین ابو الحسین از کوفه بطلب عمش اسحق بن ابراهیم

بآبه آمد

وابرهیم
بآبه آمد و بآبه وطن ساخت و مقیم شد و او را چند فرزند بودند علی و حسین

و از پسرش حسین بن محمّد و ودختری در وجود آمد و نقابت

سادات آبه بذو مفوّض بوده است و جدّ ایشان موسیٰ بن ابرهیم بن موسیٰ بن

جعفر آنکس است که بیمن خروج کرده و دعوی امامت نمود در سنه مائتین هجریّه

و بروایتی دیگر او خروج کرده و از یمن بیرون آمد و زیاده از سه سال بیمن بود

تا آنگاه که حمدویهٔ بن علیٔ بن عیسیٰ بن ماهان او را از یمن بیرون کرد پس بمکه آمد

و بمأموم مردم را دعوت کرد و بعد ازین چندین احوال دیگر بر و بگذشتند و ببغداد

وفات یافت در ماه ربیع الآخر سنه احدی عشرین و مائتین و از سادات موسویّه

بقریهٔ خورزن

بوده اند و بشهر قم از فرزندان محمّد بن جعفر صادق و از فرزندان

علیّ بن محمّد جعفر سادات عزیزیّه و سادات محنیه اند چنین گویند که حسن بن

علیّ بن محمّد جعفر بقم آمد و بقم وطن ساخت و مقام کرد و بقم از فرزندان او محمّد

و علی

وعلی و عبد الله و محسن ماذر او دختر شاهین اشعری و طاهر و جعفر
لا ولد له — لا عقب له
در وجود آمدند و محمد بن الحسین حورانی بآبه رفت و مدتی آنجا بود و از آنجا بری
رفت و در ری او را وفات رسید و فرزندان و اعقاب او بقزوین اند و علی بن
الحسین با احمد عبد العزیز متصل شد و او بر بعضی از لشکر او امیر بود و فرزندان
و اعقاب او بقم هستند و عبد الله بن الحسین بقم مقیم شده و از و محمد عزیزی در
وجود آمده و ماذر او فاطمه دختر قاسم بن احمد بن علی بن جعفر است خواهر ابو الحسین
که بمقبرهٔ مالون مدفونست و او را انجا زیارت کردند پس محمد عزیزی از قم بطرف
بغداد رفت و او را بنهروان بکشتند و تابوت او بقم آوردند و بنزدیک مسجد
رضائیه او را دفن کردند و از محمد بن عبد الله ابو الحسن علی در وجود آمد و از علی بن
محمد ابو عبد الله محمد و ابو محمد عبد الله در وجود آمدند و از محمد بن علی
(تمیجه) کذا
در وجود آمدند و از عبد الله بن علی
در وجود آمدند و محسن بن الحسین ایضا بقم اقامت کرد و ببود و بقم ابو محمد الحسن
و ابو عبد الله

وابو عبد الله الیمن ۰ ودختری دیگر ازو در وجود آمدند ۰ واز حسن بن الحسین

واز حسن بن الحسن همیرجه در وجود آمد ۰ واز حسین

بن محمد ابو جعفر محمد ۰ و بسیاری از اولاد واعقاب ایشان بموصل و بغداد اند واز

محمد بن الحسن

وجد ایشان محمد بن جعفر ملقب بوده است بدیباج بسبب تازگی وگشادگی وخوب

روئی او ۰ و محمد بن جعفر دیباج در سنه مائتین هجریه بناحیت مدینه خروج کرده و بران

ناحیت غلبه کرده ۰ ومأمون وحاثر (کذا) ضحاک را بذو فرستاد ۰ تا امان نامه او قبول کرد و با او

بمرو بحضرت مأمون رسید ۰ مأمون چون با او بعهد وفا کرد ۰ واو را گرامی داشت ۰ و محمد

جعفر دیباج همه اوقات پیش مأمون بوده ۰ تا آنگاه که بجرجان وفات یافت بوقتی

که مأمون بعراق متوجه شده بوده ۰ در سنه ثلث ومائتین ۰ ومأمون برو نماز گذارد

وبجرجان او را دفن کرده ۰ وعبید الله بن حسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی

طالب ۰ ودیگر علویه مأمون را بدین سبب شکر کردند ۰ روایتست گفت چه منع میکند مرا

که در زندان

که فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را رعایت کنم و حرمت دارم ۰ وحال
ایشان
انک انچه امروز بدست فراگرفته ام حق ایشانست ۰ و دولت می گذرد که این حق از
بظلم ستده ام ۰ و قبر محمد بن جعفر دیباج را بجرجان زیارت می کنند ۰ و بمن رسیده است
که صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القسم بن عباد بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنه
اربع وسبعین وثلثمائه دیگر از فرزندان علی بن جعفر صادق
واز فرزندان محمد بن علی جعفر سادات عریضیه اند ۰
روایتست که حسن بن عیسی بن محمد بن جعفر صادق از مدینه بقم آمد ۰ و پسر او
علی با او بود ۰ واز علی بن الحسن ابو الفضل حسین ۰ وابو الحسین عیسی ۰ وابو جعفر
جوانی
محمد ۰ وابو القسم حمزه ۰ وابو علی احمد در وجود آمدند ۰ پس ابو الفضل حسین بن علی
عاقل بود و پارسا ۰ واز و ابو الحسن علی ۰ وابو العباس احمد ۰ و دو دختر در وجود آمدند
مردی
و نقابت سادات آبه بدو مفوض بوده است ۰ و برادرش ابو الحسن عیسی بن علی
پارسا بوده است و بزن نرسیده است ۰ تا غایت که او را فرزند نبوده است

واحمد و حمزه

ومحمد وحمزه ۰ واحمد بجانب بغداد وفارس رفتند ۰ وانجا وطن کردند ۰ واولاد واعقاب

ایشان انجااند ۰ واز ابوالفضل روایتست ۰ که او گفت که جدش حسین بن عیسی در

صحبت ابی علی بن الرضا بقم آمد ۰ وبر شتران حسین بن ایوب ساربان نشسته بودند

وبرادرش ابوالحسن گوید که او بیشتر آمد ۰ واز این هر دو برادر روایتست که ایشان

گفتند که عریض دیهٔ است از دیههای مدینه بیک فرسنگی آن ۰ واین دیهٔ ملک باقر

علیه السلم بوده است ۰ وصادق علیه السلم این دیه را وصیت کرد در حق پسرش

علی ۰ واو در وقت وفات صادق دو ساله بوده است ۰ وچون بزرگ شد بدان دیه

آمد وساکن گشت ۰ وفرزندان او را عریضیه بدین سبب میخوانند دیگر

از سادات عریضیه از فرزندان علی بن محمد بن جعفر از آنها که از ری بقم آمده اند

علی بن حسین بن عیسی بن محمد بن جعفر است ۰ وبرادرش حسین بن علی بری آمد وی

از و در وجود آمد ۰ وچون بزرگ شد بقم آمد وساکن گشت ۰ وبقم ابوعبدالله الحسین

العریضی همیرجه از و در وجود آمد ۰ وهمچنین از دختر ابوالحسین احمد بن علی علوی

سه پسر آورد محمد و حسن که معروفست بحسنویه ، وابو الحسن علی ، دیگر

از فرزندان احمد بن علی بن جعفر ابو عبد الله حسین بن احمد بن علی بن جعفر بقم آمد

وبقم وفات یافت ، واو را بقم یک پسر بوده است ابو علی شعرانی نام ، وجون بزرگ

شد بیغداد رفت وآنجا ساکن شد ، واعقاب او آنجااند ، ومسکن ومقام احمد بن

جعفر بدیه بوده است ، از دیههای مدینه نام آن دیه جذوع ، وازین جهت فرزندان

اورا ابجد وعیه نام کرده اند ، دیگر از اولاد احمد بن علی بن جعفر ابو الحسین احمد

بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر ، ونمیدانم که او یا پدرش بقم آمده اند ، وچنین

رسیده است بمن که او مقعد وعنین بوده است ، وآبله در چشمش پیدا شد وبدان

سبب هر دو چشمش تباه شد ، وچون اورا وفات رسید اورا بمقبرهٔ قدیمه بمالون

دفن کردند ، وتربت اورا زیارت می کردند ، وبر سر تربت او سایهٔ بودست وچون

اصحاب خاقان مفلحی در سنه خمس وتسعین ومائتین بقم رسیدند ، آن سایهٔ تربت بکشیدند

ومدتی زیارت تربت او نمی کردند ، تا آنگاه که بعضی از صلحای قم بخواب دیدند در سنه احدی

وسبعین

ظ: مُقْعَد

وسبعین وثلثمائه که ساکن این تربت مردی بس فاضلست ۰ ودر زیارت کردن تربت او

ثواب واجری بسیارست ۰ پس دیگر باره بنائی قبر او از چوب مجدد کردانیدند ۰ ومردم

زیارت کردن او باسر گرفتند ۰ وجمعی از ثقات گفته اند که جمعی که ایشانرا زحمتی کهنه بوده است

یادر عضوی از اعضائی ایشان زحمتی وعلتی واقع شده بر سر این تربت آمده اند ۰ وطلب شفا کرده اند

ببرکت روح شریفش از ان زحمت وعلت شفا یافته اند ۰ دیگر از فرزندان

حسن بن علی بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن جعفر الضیا بقم آمد ۰ وعقب او مرا معلوم نشد

واو از جمله فقها وراویان احادیثست ۰ ومن در باب علما ذکر آن کرده ام ۰ دیگر

از فرزندان عبدالله بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب که بقم آمدند محمد بن عبدالله بن

علی بوده است ۰ واو فقیه وعالم بوده است ۰ ومن او را در باب علما یاد کرده ام و

از وبقم ابو الحسین علی و و در وجود آمده اند ۰

واو را بقم وجه معاش بوده است ۰ واز علی بن محمد ابو الحسین محمد المعروف بکوکبی وابو محمد

الحسن در وجود آمده اند ۰ وابو الحسین کوکبی ببغداد افتاد ۰ ومعز الدوله او را والی

بصره

بصره کردانید ۰ وبتقدم وپیشوا وصاحب مرتبه شد ۰ بعد ازان اورا بعراق ازین جهت
مصادره واقع شد ۰ وبعد ازان معز الدوله ببغداد اورا نقیب علویه کردانید و
همیشه پیشوا ونقیب بود تا باخر عمر ۰ دیکر از فرزندان محمد بن عبد الله بن علی که بقم
آمدند سادات حمزیه اند چنین کویند که حمزة بن احمد برادر ابی جعفر
محمد بن احمد مذکور از ناحیت طبرستان بقم آمد ۰ پس از کشتن حسن بن زید برادرش را
حسین بن احمد کوکبی وهر دو پسرش ابو جعفر محمد وابو الحسن علی بن حمزة بن احمد با او بودند
وبزبان طبری سخن میکفتند ۰ چون حمزه بقم آمد بقم ساکن شد ووطن ساخت وبقم وجه معاشی
اکتساب کرد ۰ چون وفات یافت اورا بمقبرهٔ بابلان دفن کردند وپسرش ابو جعفر بن حمزه
پس از وفات پدر رئیس وپیشوا کشت ۰ وچند ضیعت بقم باديد کرد ۰ وپل واشجان دکی
ببست ۰ ورباطی آنجا بکچ وآجر بساخت حسبة لله تعالی ۰ وبقم ابو القسم وابو محمد الحسن در وجود
آمدند پس وفات یافت ۰ واورا ایضا بمقبرهٔ بابلان آنجا که مشهد اوست دفن کردند و
پسرش ابو القسم جوانی فاضل وکامل وعاقل در رسید ۰ موصوف بقوت وبطش واملاکی چند

بغیر ازانکه

بغیر از آنک از پدر بمیراث بذو رسیده بودند بدست آورد ۰ و پیشوا و مقدم سادات

شد و نقابت علویه بشهر قم بعد از عم او علی بن حمزه بذو مفوض بود ۰ و از جاریهٔ ترکیه

در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه ابو الفضل محمد آورد ۰ و در شوال سنه خمس و اربعین وثلثمائه

بحج رفت ۰ و معز الدوله و سادات عراق و حجاز او را گرامی داشتند ۰ و در شهر ربیع الآخر

سنه ست و اربعین و ثلثمائه بقم باز گردید ۰ و همیشه مقدم و پیشوا بود ۰ تا آنگاه که وفات یافت

و وفات او روز جمعه ۰ روز آذر ماه سهر ربسلخ شعبان سنه سبع و اربعین و ثلثمائه بود واورا

در قبهٔ متصله بمشهد پدرش دفن کردند ۰ و وصیت کرد ببرادرش ابی محمد الحسن بن محمد

از برای پسرش ابی الفضل زیرا که او طفل بود ۰ پس ابی محمد الحسن ضیعتهائی برادرش

بنیابت ابی الفضل تصرف می نمود ۰ تا آنگاه که ابی الفضل ببلوغ رسید پس املاک بالتصرف

او داد ۰ و ابو الفضل بالیده و بزرگ شد ۰ و جوانی بس عاقل و نیکخواه و بسیار حیا ۰ و از

اهل ثروت و املاک بود ۰ و آنچ از املاک پدرش بذو رسیده بود ۰ بعد از آنک بعضی ازان

فروخته بود بالتصرف خود گرفت ۰ و بزراعت و عمارت آن مشغول شد ۰ و از دختر ابو الحسین

علی بن احمد

لهر و ا

علی بن احمد الموسوی الرّازی ابو   وابو   وابو

ودختری آورد . وابو محمّد الحسن بن محمّد بن حمزه مردی گوشه نشین وکم سخن بوده است و قناعت

کار واز دختر عمّ خود علی بن حمزه سه پسر آورد ابو   وابو

وابو   واین هر سه وفات یافته اند . وایشانرا عقب نبوده است . وپس ازیشان

هم از دختر عمّش پسری ابو القسم علی نام . ودو دختر در وجود آمدند . واز کنیزکی سیاه پسری آورد

ابو محمّد الحسن نام . واین پسر پس از پدر در وجود آمد ببغداد . واورا بکنیت ونام او بازخواندند

در سنه   بحج رفت . وچون از حج باز گردید در سنه   وفات یافت

وپسرش ابو القسم علی بن الحسن همچنین مردی گوشه نشین وقناعت کار بوده است . وبر معاش

پدر اقتصا کرده است کذا . واورا از دختر ابی سهل بن عبدیل بعد از چند دختر ابو الحسن محمّد در سنه

خمس وسبعین وثلثمائه خدای تعالی داده است . وامام علی بن حمزه تقم ضیعت وملک بدست آورد

ومقدم وپیشوا بود . ونقابت علویه بعد از ابی علی احمد بن علی الشجری بدو مفوّض بوده است .

وبروایتی دیگر شغل نقابت از پدرش محمّد بن حمزه بدو رسیده است . زیرا که پسر از پدرش

الی القسم

ظ: اقتصار

ابی القاسم علیّ بن محمّد در وقت وفات پدر خرد بوده است ۰ وازو ابو علی احمد وابو جعفر
محمّد وابو عبد الله الحسین وابو محمّد الحسن الغزیزی ۰ وچند دختر در وجود آمدند ۰ ودر سنه
بشهر قم وفات یافت ۰ وآنجا که مشهد برادرش است ۰ اورا دفن کردند
وفرزندان املاک واسباب اورا بحسب ما فرض الله قسمت کردند ۰ وهریک بر محصول
حصّه خود قناعت واقتصار کردند ۰ والله اعلم دیگر از فرزندان حسین بن احمد
بن محمّد بن اسمعیل بن محمّد بن علیّ بن عبد الله بن علی که بقم آمدند ۰ حمزة بن عبد الله بن الحسین
کوکبی بود حمزة بن عبد الله از ری بقم آمد دو فرزند آورد ۰ ابو الحسن علی وعبد الله
پس حمزه بقم وفات یافت ۰ واز پسرش علیّ بن حمزه ابو عبد الله الحسین وابو محمّد الحسن
وابو جعفر محمّد ۰ وابو الفضل محمّد ۰ وابو طالب المحسن در وجود آمدند ۰ وبرادرش
عبد الله بن حمزه بری رفت وآنجا وطن ساخت ۰ وبری دو پسر آورد ۰ محمّد ۰ وحسین ۰
واعقاب ایشان آنجاست ۰ وجدّ او محمّد بن اسمعیل آنکسی است که رجاء بن الضحّاک اورا
با علیّ بن موسی الرّضا پیش مأمون برد ۰ ومأمون در انوقت بمرو بود در سنه مأتین

ودرحین

و ذکر حسین بن احمد کوکبی در باب تواریخ شرح داده‌ام دیگر از فرزندان
علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ۰ و از فرزندان پسر او حسن بن علی بن علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب بوده است ۰ راوی گوید که ابو الفضل الحسین از حجاز
بقم آمد ۰ و او برادر ابی الحسن علی العالم الرئیس الشجاع الفصیح الدینوری است رحمة الله
که جد سادات اشرافست که الیوم بدینور و نواحی دینور اند ۰ و عدد ایشان بسیار است
حفظهم الله ورعاهم وکثّر عددهم بمحمد وآله ۰ و ابو الحسین عیسی بن علی العریضی
العلوی گوید که ابو الفضل بقم آمد با جماعتی از دیلم که ایشان با او اتفاق کرده بودند
که باهم ببلاد دیلم بروند و با ابو الفضل خرید و فروخت و مبایعت کنند ۰ چون ابو الفضل
خواست که با ایشان از قم بیرون آید اسبی که بر و نشسته بود قدم از جای بر نگرفت
و نافرمانی کرد ۰ ابو الفضل از و فرود آمد ۰ و فرمود که این حرکت بفال نیکو نیست چه
هرگز این اسب را این حرکت عادت نبوده است ۰ پس مصلحت نیست ما را بدیلم رفتن
و عزیمت باطل کرد و بقم باز استاد ۰ و دیلم باز گردیدند ۰ و این اسب ابی الفضل ابرش یک

..کی ارحق

یکی از خلفا صفت کردند و با او باز راندند چون او بشنید نامه نوشت و آن اسب را

از ابو الفضل طلب کرده ابو الفضل اسب بذو فرستاد و او دیه دود اهک و دیه روقان

دفاردان از رستاق قم از طسوج انار در عوض بذو داد و ابو الفضل الحسین بن الحسن بقم

یک پسر آورده است محمّد نام و ابو الفضل بقم وفات یافته است و از فقهائی بوده است

که از حسن بن علی علیهما السّلم روایت کرده اند و من او را در باب علما یاد کرده ام و چون

پسرش محمّد بن الحسین بقم بالغ و عاقل در بن ضیعتها مدّتی متصرف شد و بعد از آن از ضبط

آن املاک عاجز شد و آن املاک از و با بعضی از عرب منتقل شدند و بعد از مدّتی سلطانی

شدند و از محمّد بن الحسین ابو العبّاس احمد در وجود آمد و او در مقبره که در درب علی بن الحسین

العلویّ العریضی است بنزدیک سعد نهر مدفونست و این درب معروفست بدرب دختر ابی

علیّ بن الرّضا علیه السّلم و بمن چنین رسید که این ابو الفضل بر ری غلبه کرد با جماعتی که با وی

بودند پس هزیمت شد و بقم باز گردید و بقم وطن ساخت دیگر از فرزندان

عبد اللّه بن الحسن افطس است که از بصره بقم آمدند عبد اللّه بن العبّاس بن عبد اللّه بن

الحسن افطس است

افطس است از بصره بقم آمد ۵ واین عبد الله با علی بن محمد علوی صاحب زنج در بصره بود
چون صاحب زنج را بکشتند عبد الله و برادرش حسن بن عباس از وی بگریختند و بقم آمدند
وانجا متوطن شدند و از عبد الله بن العباس بقم ابو الفضل العباس و ابو عبد الله الحسین
ملقب با بیض ۵ و سه دختر دیگر در وجود آمدند ۵ و عبد الله مذهب زیدیه داشت ۵ روزی
از روزها عباس بن عمرو غنوی امیر قم بصحبت عبد الله در آمد ۵ و عبد الله بجهت او برخاست
و هر دو پای خود را بر روی وی بکشید و دراز کرد ۵ و گفت ای امیر معذور دار که مرا زحمت
نقرس است ۵ چون عباس از صحبت او بیرون آمد ۵ گفت هیچ سلطانی مرا بنتر سانید چنین
که عبد الله مرا بترسانید ۵ سبب آن بود که عباس بن عمرو عبد الله را با صاحب زنج در بصره
دیده بود ۵ و از بعضی روایتست که ایشان گفتند که ما از حسن علی علیهما السلم از صاحب زنج
سؤال کردیم ۵ امام فرمود که صاحب زنج از ما نیست کذا ۵ و ابو الحسین عیسی بن علی علوی
عریضی دعوی می کند که محمد بن الحسن بن احمد ولید فقیه روایت کرده است که صاحب
زنج از علویه است ۵ و در میان ایشان صحیح نسبتست لیکن علویه و اهل شیعت خود را

از وی

ازوی دور میدارند ٥ بروجه تقیه ٥ والله اعلم وازعباس بن عبدالله ابو علی احمد در وجود
آمد ٥ وابو عبدالله الابیض بن الحسین بن عبدالله بری رفت واعقاب او بری اند
وازحسن بن عباس ابو الفضل محمد در وجود آمد ٥ واوجوانی عاقل وپارسا وقناعت
کار بوده است تا آنگاه که وفات یافته است ٥ دیگر از فرزندان عمر بن علی الاشرف
الحسن بن علی بن علی که بقم آمدند ٥ محمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی
وازمحمد بن علی ابو الحسین احمد ٥ وابو عبدالله الحسین در وجود آمدند ٥ ومادر ایشان
دختر حسن بن علی بن عمر بوده است ٥ وابو الحسین بشهر قم بوجه معاشی که اورا بوده
است اقتصار کرده است ٥ واز ابو القسم علی در وجود آمده است ٥ واز علی بن احمد
بن محمد ابو الفضل وابو سهل در وجود آمده اند ٥ وابو عبدالله الحسین از قم ببغداد
رفت وآنجا ساکن شد تا آنگاه که وفات یافت در سنه اربع وسبعین وثلثمائه ٥ و
ابو الحسین بن محمد در سنه خمس وسبعین وثلثمائه بشهر قم وفات یافت ٥ دیگر
ساداتی که بقم آمدند از فرزندان عمر بن الحسن از جانب اصفاهان ٥ بروایتی علی بن

موسی او ستة الحسین بن علیّ بن عمر بن الحَسَن بن علیّ بن علی است ه وبقم ازو ابوطالب المحسن

وابومحمّد الحسن ه وابوالحسین علی ملقّب ببرطله ه و دو دختر در وجود آمدند ه واعقاب ابو

طالب المحسن بن الحسین بقم آمدند ه واو بقم وفات کرده است ه واورا چند دختر

بوده‌اند ه وحسن بن الحسین از قم بقریهٔ خورزن از ناحیت دور آخر از کورهٔ قم نقل کرد

وآنجا وطن ساخت ه واعقاب او هم آنجا اند ه واعقاب علیّ بن الحسین برطله بقم وآبه

اند ه واو را در آبه وفات رسیده است ه وبعد از ان[۲] او ببلخ رفتند واعقاب

ایشان آنجاست ه وابوالقسم ابرهیم بن ابی الحسن العلوی الآوی از پدرش روایت کنند

که حسن بن علی بن عمر باصفاهان بود ه وازو باصفاهان ابوطالب المحسن وابومحمّد الحسن

وابوالحسن علی برطله ه وچند دختر در وجود آمدند ه وابوطالب بقم آمد ه وساکن شد وتا اهل

ساخت ه واعقاب او بقم اند وبرادرش حسن ایضاً بقم آمد ه واز آنجا بخورزن رفت

وآنجا مقیم شد ه وبرادرش برطله بآبه رفت وساکن شد وازو بشهر آبه عبّاس وطاهر

حسن در وجود آمدند ه واز عبّاس و و دختری

در وجود

اولاد ۲

در جود آمدند ۰ وازحسن علی   در وجود آمدند ۰ و

مسکن او بقم بوده ۰ واز علی اعرج   در وجود آمد ۰ واز فرزندان

علی

علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی که از آبه بقم آمدند ۰ والد خزری بود ۰ ونام او محمد بن

آمدند

بن علی بن الحسن بن علی بن علی بوده است ۰ وازیشان ابرهیم بن علی پسران خزری بآبه

ووطن ساختند ۰ واعقاب ایشان آنجا اند ۰ واز فرزندان علی بن عیسی بن محمد خزری

و

ابو الحسن علی بن الحسن بن علی بن محمد خزری بآبه ادیب وشاعر بوده است ۰ ودرسنه احدی

سبعین وثلثمائه اوراوفات رسیده است ۰ واورا بآبه ابو القسم ابرهیم وابو

علی بن

وابو   وچند دختر بوده است ۰ وروایت کند ابو القسم ابرهیم

بن الحسن علوی ۰ از پدرش علی بن الحسن ۰ واواز عمش ابرهیم بن محمد خزری که او گفت که بمدینه

جبل

جمعی از علویه جمع شدند بر انک بجهت معاش بدیگر شهرها بروند ۰ پس قصد ناحیت

کردند ۰ واز بزرگان ومشهوران خزری محمد بن علی ۰ واحمد بن عیسی ملقب بشیخ بن علی

بن حسین اصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم ۰ وکوکبی که آن حسین

بن احمد بن

بن احمدست ٥ وابن اعرابی که محمّد بن احمد اعرابی بن محمّد بن حسین بن علیّ بن عمر بن علیّ بن

الحسین بن علیّ بن ابی طالبست ٥ وعقیقی که او حسن بن محمّد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین

بن علی بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب است علیهم السّلم ٥ درمیان ایشان بودند پس

مجموع آبه آمدند ٥ ودیگر شهرها بسیار با ایشان جمع شدند ٥ وخبر ایشان بعبدالعزیز

دلف رسید ٥ ایشان بهزیمت شدند ٥ ومحمّد بن احمد اعرابی رابگرفت ٥ واسیر کرد

وبفرمود تا اورا گردن بزنند ٥ محمّد بن احمد بدو سوگند داد بحرمت جدّش رسول

خدای صلّی الله علیه وآله که اورا نکشد ٥ عبدالعزیز دلف گفت اگر بجائی تو جدّت بود

که اورا بکشتم (کذا) پس محمّد را بکشت ٥ پس آن گروه علویّه درقزوین شدند ٥ ورئیس ایشا(ن)

احمد بن عیسی شیخ بود ٥ وگویند که امیر ایشان حسین بن محمّد کوکبی بود ٥ بااهل قزوین

محاربت کردند وایشانرا بهزیمت (بتا) فرد ند ٥ وبر ایشان غالب شدند ٥ تا آنگاه ٥

که موسیٰ بن بغا بعد از ان با ایشان محاربت کرد ٥ وایشان رابهزیمت کرد و (ایشان)

بدائی محمّد بن زید ملحق شدند ٥ واحمد بن عیسی شیخ بری رفت وساکن شد ٥ واورا (عمری)

دراز بوده است

در از بوده است . واعقاب او بری اند . وایشان معروف اند بفرزندان خرّمابادی

وایر خراسان اسمعیل بن احمد بن عیسی را بخراسان برد . وازو اخبار می پرسید و اوان

برای او حدیث می کرد . ومیگفت پس او را اعزاز و اکرام کرد و تفضیل نهاد . و بری باز

گردانید . وگویند بل که اسمعیل بن احمد بری آمد . و احمد بن عیسی بری وفات یافته است

وادر احمد و بیست سال بوده است . وگویند با پیش حسن بن زید باز آمد . وقصه و سرگذشت

باد بازگفت . وعقیقی ایضاً بحسن بن زید متصل شد . واعقاب او بناحیت طبرستان اند

و آنجا بکشت و زرع مشغول بوده اند . ومحمّد بن علی خزری پیش حسین بن زید آمد و مدتی

بنزدیک او بود . پس او را زهر داد و بمرد . وفرزندان او بآبه باز گردیدند . و آنجا

مقیم شدند و تأهّل ساختند . وابوالقسم ابرهیم بن علی بدین اسناد حکایت کند که ابرهیم

بن محمّد خزری گفت که بر من و برادرم علی خبر پدر ما و مستقر و قرارگاه مشتبه شد . ما از

مدینه بطلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم که چاره نیست مرا در تفتیش و تفحّص پدرم الّا

انکه من قصد صحبت مولی خود حسن بن علی عسکری علیه السّلم کنم . و از و احوال پدر خود

بپرسم

بپرسم تا او مرا خبر دهد ۰ و آگاه کند ۰ پس من قصد سر من رآی کردم ۰ و برفتم تا بدر سرای او

یعنی بدر سرای ابو محمد علیه السلم رسیدم گرم هنگامی بود هیچکس را آنجا ندیدم ۰ پس هم

آنجا بنشستم و انتظاری کشیدم تا کسی از خانه بیرون آید ۰ پس ناگاه آواز در شنیدم

که بر آمد پس کنیزکی از خانه بیرون آمد و میگفت که ابرهیم بن محمد خزری پس من بگریستم و گفتم

لبیک اینک منم ابرهیم بن محمد خزری ۰ پس آن کنیزک گفت که مولای من ترا اسلام میرساند و

میگوید که این ترا بپدر رت رساند ۰ و صره بمن داد که دران ده دینار بود من انرا بستدم

و باز گشتم ۰ پس در راه مرا یاد آمد ۰ که من از مولای خود خبر پدر و مقام پرسیدم ۰ پس

خواستم که باز گردم دران میان مرا آن قول کنیزک یاد آمد که گفت این ترا بپدر رت برساند

پس من بدانستم که بپدر خود میرسم ۰ پس در طلب او برفتم تا بطبرستان بدو رسیدم نزدیک حسن

بن زید ۰ و از آن دنانیر ده گانه یک دینار مانده بود ۰ پس من قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او میبودم

تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد ۰ و بدان وفات یافت ۰ و آبه رحلت کردم و

بقم از فرزندان عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ۰ سادات شجریه اند

و ابو علی

و ابو علی احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که از ان
سادات شجریه است نقیب آمد ه وجد او بدیه از دیهای مدینه بیک فرسنگی آن نام آن دیه
شجره فرود آمده است و مقام کرده ه پس فرزندان او را بدان دیه لقب کرده اند و
باز میخوانند ه و این دیه از جملهٔ میقاتهاست که حاجیان از آنجا احرام می گیرند بر راه مدینه
اول میقاتی که حج کننده ازین راه احرام گیرد این دیه است ه و گویند که ابا علی
شجری با لیلی نعمان دیلمی بود ه صاحب لشکر حسن بن زید علوی ه و با او بنیسابور در آمد
لیلی را بنیسابور بکشتند ه ابو علی از نیسابور بیرون آمد ه و نقیب آمد ه و وطن ساخت
سنه عشر و ثلثمائه ه و دختر عبد الله بن حماد بن نضر بن عامر اشعری را بخواست ه و ازو
ابو جعفر محمد ه و ابو محمد الحسن التشجری و ابو القسم علی ه و عبد الله جعفر ه و ابو الحسین
و ابو و ابو و پنج دختر آورد ه و ابو جعفر محمد را ذکر نکرده اند
و نقابت علویه در روزگار ابو علی بدو مفوض بوده است تا بوقت وفات او و او را
مقبرهٔ بابلان که معروفست بدو دفن کرده اند ه و پسرش ابو محمد الحسن بن احمد شجری

جرانی عاقل

جوانی عاقل در رسید ۰ وبر وجه معاشی که اورا بوده قناعت می نمود ۰ وپیوسته بنیابت از حکام

وولاه اهل قم را از اهل غیّ وفساد با مردانی چند حمایت می کرد ومحافظت می نمود ۰ و

همیشه تا آخر عمر مقدّم وپیشوا وسرور بوده ۰ ور وز شنبه روز آسمان ماه فروردین

نه روز از ماه صفر مانده سنه تسع واربعین وثلثمائه وفات یافت ۰ واورا در قبر برادرش

ابی جعفر بمقبرهٔ بابلان دفن کرده اند ۰ وازو سه پسر ابو علی احمد ۰ وابو جعفر محمّد ۰ وابو القسم

علی العنزی باز ماندند ۰ ویک دختر ۰ وابو علی احمد جوانی عاقل ذو فنون نجابت در رسید

وبر وجه معاشی که او را بود اقتصار می نمود ۰ ومدت عمر از دو خراج نستدند ۰ وروز پنجشنبه

روز آسمان ماه دهم ماه ربیع الآخر سنه احدی وسبعین وثلثمائه بقم وفات یافته است ۰

واو در قبر پدرش بمقبرهٔ بابلان مدفونست ۰ وازو پسری طفل الحسن نام باز ماند ومادر او

رستاقیه بوده است ۰ واما ابو جعفر محمد بن الحسن در حالت کودکی ببغداد رفت وکار

وبار او ببغداد بنظام شد ۰ وبنزدیک معز الدوله معزّز ومکرّم بود ۰ وببغداد مالی

بسیار کسب کرد وبدست آورد ۰ وببغداد تأهل ساخت وپنج پسر آورد ۰ ابو

وابو وابو وابو وابو

و امّا ابی القسم الحسن بن علی العزیزی او بقم بزرگ شده و بسن متکلم و از اهل

جدل و مباحثه بود و نیکبخت و سعادتمند ه و او را بقم از دختر ابی هاشم

بود و امّا ابو القسم علی بن احمد شجری برادر ابو محمد شجری در روزگار

کذا بالدّال

یحکُم قصد بغداد کرد ه و از بحکم و از توزون و معزّ الدوله حکومت و ریاست یافت

و متموّل و توانگر شد ه و در تاریخ ابو بکر الصّولی آمده است که او والی کوفه شد

و در روزگار خلافت متّقی رفیع قدر و عالی مرتبه شد ه تا بغایتی که خواست که او را لخلیفه

نام بنهند ه و همچنین در تاریخ صولی آمده است ه که ابو القسم را متّهم کردانید بانک با عبد الله بن

الرّاضی مُواضعه کرده است بل که بر خلافت در ایّام خلافت متّقی ه و امارت توزون

کذا

وی را بدین سبب در سنه تسع و عشر و ثلثمائه بگرفتند ه و باهواز فرستادند ه و آنجا او را

زهر دادند ه و بدان وفات یافت ه و مدّتی بر سر قبر او خیمه زده بوده است ه و من

در جائی دیگر خوانده ام ه که ابو القسم در یکشب بقیمت سی هزار مثقال طلا و جواهر ببخشید

بغیراز

بغیر از خلقها و مرکبها از اسب و استر و اشتر ۰ والله اعلم ۰ و برادر جدّ ابی علی شجری

جعفر بن الحسن بن علی بن عمر الکسی است که در سنه ست وتسعین ومائه هجریه بمدینه خروج

کرد و مردم را با مأمون دعوت کرد ۰ و مأمون او را مدتی بر ان مقرر داشته ۰ بود

و او را در ماه ذی قعده (کذا) ازین سال معزول گردانید ۰ و دیگر از فرزندان

محمد بن علی ابی طالب معروف بابن حنفیه بقم آمدند ۰ و پس از ایشان از فرزندان عبدالله

بن محمد بن علی بن ابی طالب ۰ اول کسی از ایشان که از نصیبیین بری آمد احمد بن محمد بن علی

بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب بود ۰ و با او

پسرش علی بن احمد ۰ و او در ان وقت طفل بوده است ۰ و او را بری بپرورانید ۰ و

همچنین از محمد بن احمد بری ابو عبدالله الحسن و ابو زید محمد در وجود آمدند ۰ و ابو

عبدالله الحسین از ری بقزوین رفت و ساکن شد ۰ و اعقاب او هم آنجا اند ۰ و در

میان اعقاب او رئیسان و اربابان و علما و افاضل معروف و مشهور بوده اند ۰ و

ابو زید محمد بری مقیم شد ۰ و از و بری ابو   و ابو

و ابو

ری
وابو وابو در وجود آمدند بعد از ان احمد بن محمّد با پسرش علیّ بن احمد از
بقم آمدند ○ وپس از مدّتی دیکر باره احمد بن محمّد باری معاودت نمود ○ و بری وفات
یافت ○ وپسرش بقم ساکن ببود ووطن ساخت ○ وبقم از امّهات اولاد هفت پسر
آورد ○ محمّد ○ وحسین ○ واحمد ○ وحسن ○ وطاهر ○ وحمزه ○ اعنی ابو القسم ○
واسمعیل ○ وپنج دختر ○ واز محمد بن علی ابوحمزه ○ واورا عقب بنوده است ○ وابو
القسم ○ واورا ایضًا عقب بنوده است ○ وابو وابو
در وجود آمدند ○ ومجموع وفات یافتند ○ وایشانرا عقب نبود ○ وبعد از ان محمّد بن
بری رفت وساکن شد ○ وبری اززنی جعفریّه دختری آورد ○ واز حسین
بن علیّ بن ابی طالب المحسن العزیزی ○ وابو الفضل العبّاس ویک دختر در وجود آمدند
آورد
وابو طالب المحسن بری نقل کرد ○ وبری از دختر عمّش محمّد بن علی ○ محمّد وعلی ویک دختر
وجود
پس عبّاس وفات یافت ○ واز احمد بن علیّ عبد الله ○ وقاسم وحسین ○ وچهار دختر در
وایشانرا
آمدند ○ واز عبید الله بن احمد ○ ابو محمّد در وجود آمد ○ واو وپسرش هردو وفات یافتند

عقب بنود

عقب نبود ۰ واز قاسم بن احمد ۰ احمد مهدی ۰ ومحمّد ابو حرب در وجود آمدند ۰ واز حسن بن

العزیزی

علی ابو الحُسین ۰ وابو جعفر محمّد ۰ وابو عبد الله محمّد ۰ وابو احمد سراهنک ۰ والحسین

تأهّل

در وجود آمدند ۰ وفرزند بزرگتر ۰ ابو عبد الله محمّد بنیسابور نقل کرد ۰ وآنجا ساکن شد و

پسران

ساخت واعقاب او آنجاست ۰ وپسری دیگر بخراسان رفت وآنجا هالک شد ۰ و

دیگر را ذکر وفات وانتقال نکرده اند ۰ واز طاهر بن علی ابو   واحمد وابو

علی ابو

وعلی ومحمّد ویک دختر در وجود آمدند ۰ واز احمد بن طاهر از دختر عمّش احمد بن

طاهر در وجود آمد ۰ واز علی بن طاهر محمّد در وجود آمد ۰ واز حمزة بن علی ابو جعفر ۰ محمّد

وابو الحسن علی وابو هاشم الحسین ۰ وابو طالب المحسن در وجود آمدند ۰ واز ابو جعفر

محمّد بن حمزه احمد العزیزی در وجود آمد ۰ واز ابو هاشم الحسین بن حمزه ناصر از دختر

عمّش ابی یعلی ۰ ویک دختر دیگر در وجود آمدند ۰ واز اسمعیل بن احمد محمّد ویک دختر

ووجه

در وجود آمدند ۰ وابو القسم حمزة بن علی مردی عاقل وپرهیزکار بوده است ۰

معاشی که او را لقم بوده است بران قناعت واقتصار کرده است

وهم از حمزه

دهم از محمدیه از فرزندان جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب که از کوفه بقم
آمدند ابو احمد عبید الله بن احمد بن جعفر بن عبید الله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب است
و ابو القسم محمدی آورده است که ابو احمد از کوفه بقم آمد و مدتی بقم ساکن بود پس وفات
یافت و از و کسی باز نماند و او را بمقبره مالکاباد در قبه آجریه که بنزدیک آن قبه
بر مردگان نماز می کنند دفن کردند ابو القسم محمدی گوید که بغیر ازینها که یاد کردیم از محمدیه
بقم و ری و قزوین و دیگر از بلاد جبل و بلاد مشرق کسی دیگر نیست و من که مصنف این
کتابم درین موضع یاد میکنم تاریخ ولادت محمد بن الحنفیه و عدد فرزندان و وقت وفات
او چنانچ از دیگر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلم یاد کردم نسبت او
محمد بن علی بن ابی طالب است معروف بمحمد حنفیه و مادر او را من در فصل اول ازین باب
یاد کردم محمد حنفیه در سنه سبع عشر بمدینه در وجود آمده است و بروایتی سنه تسع
عشر و امیر المؤمنین علی او را احمد نام نهاد و بابی القسم کنیت کرد و رسول خدا او را
اجازت داده بود و فرمود که ای علی اگر ترا پس از من پسری آید او را بنام من نام
کن و بکنیت

کن و یکنیت سن کینت نه ۰ و محمد حنفیه را پنج پسر بوده است ۰ ابو هاشم عبدالله

و عون ۰ و جعفر ۰ و حمزه ۰ و علی ۰ و روایتست که چون امیر المؤمنین علی علیه

السلم بصورت ازینجهان نهان می شد با امام حسن و حسین وصیت فرمود که برادر خود را محمد

حنفیه نیکو دارید و بدو نیکو آه باشید پس حسن و حسین صحیفه را که در و آثار نبوت

و امامت بود بمحمد دادند ۰ و این صحیفه با محمد حنفیه بود تا آنگاه که بیمار شد ۰ پس آن

صحیفه بپسرش ابو هاشم داده و چون هاشم بن عبد الملک مروان متهم شد بامامت ابی هاشم

عبد الله بن محمد بن الحنفیه پس ابو هاشم را بند بر نهاد و محبوس کرد ۰ و بعد از مدتی او را از بند

خلاص داد ۰ ابو هاشم از نزدیک پسر عبد الملک مروان بخیمه رفت که منزل و مقام علی بن

عبد الله بن عباس بود ۰ و آنجا بیمار شده چون او را وفات نزدیک رسیده وصیت کرد

بمحمد بن علی بن عبد الله بن عباس ۰ و این صحیفه را بدو داده ۰ و او را بخیمه وفات رسید

و او را هم آنجا دفن کردند ۰ و محمد بن علی بن عبد الله در آن صحیفه یافت ذکر کسی از فرزندان

او که خلیفه خواست بود ۰ و ذکر آنکسانی که در باب خلافت محمد و معین ایشان باشند پس

محمد بن علی

محمد بن علی بن عبد الله در امر خلافت شروع کرد تا پس از و پسرش خلافت یافت و دعوی

خلافت کرد چنانک در کتاب عباسی واضح و مذکور و مزبور است ۰ و پیوسته طائفهٔ از

شیعت که ایشانرا کیسانیه میخوانند بامت محمد حنفیه قائل اند ۰ و دعوی می کنند که محمد حنفیه

در کوه رضوی است بدینه ۰ و کثیره عزهٔ شاعر ازین طائفه بوده است ۰ و درین مقوله او

اعتقاد این نظم گفته است ۰ شعر

اَلَا اِنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ قُرَیْشٍ ۰ وُلَاةُ الْاَمْرِ اَرْبَعَةٌ سَوَآءُ

عَلِیٌّ وَ الثَّلٰثَةُ مِنْ بَنِیْهِ ۰ هُمْ اَسْبَاطُنَا وَ الْاَوْصِیَاءُ

فَسِبْطٌ سِبْطُ اِیْمَانٍ وَ بِرٍّ ۰ وَ سِبْطٌ قَلْحَوَتْهُ كَرْبَلَاءُ

وسبطٌ لا یَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّٰی ۰ یقودَ الجیشَ یَقْدِمُهُ اللِّوَاءُ

تَغَیَّبَ لَا یُرَی عَنَّا زَمَانًا ۰ بِرَضْوٰی عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءُ

و سید بن محمد بن یزید بن ربیعة بن مفرّغ الحمیری هم ازین طائفه بوده است و درین مذهب

واعتقاد این نظم گفته است ۰ شعر

یَا شِعْبَ رَضْوٰی اِنَّ فِیْكَ لَطَیِّبًا ۰ مِنْ آلِ اَحْمَدَ طَاهِرًا مَعْمُوْدًا

هجرُ الأنیسِ وحلَّ ظِلّاً باردا ۰ فیهِ یُراعی أنمُراً و أسودا

وهمچنین گفته است شعر ۰ لو غابَ عنّا عمرَ نوحٍ أیقنتْ

مِنّا النّفوسُ بأنّهُ سیَؤُوبُ ۰ وسیّد بن محمد همه اوقات درین باب مهدی غلو کردی

تا آنگاه که بصحبت جعفر بن محمد صادق رسید ۰ و در صادق علامات امامت مشاهده

کرد ۰ و از دو صفحهٔ روی مبارک او دلالت وصیّت مطالعه نمود ۰ و از صادق علیه

السّلم سؤال کرد در باب غیبت صادق فرمود غیبت حق است ۰ ولیکن این غیبت

واقع شود بامام دوازدهم قائم آل محمد علیه السّلم ۰ و سیّد را خبر داد بوفات محمد حنفیه ۰

و انک پدرش محمد باقر در وقت دفن کردن محمد حنفیه بر سر قبر او حاضر بوده است چون

سیّد این خبر و روایت از صادق علیه السّلم بشنید ۰ از ان مقالت باز گردید

و از ان اعتقاد که داشت استغفار نمود و پشیمان شد ۰ و بامامت صادق علیه

السّلم اعتقاد بست ۰ و درین باب قصیدهٔ انشا کرد که اوّل آن این بیت است ۰

تجعفرتُ باسمِ اللهِ واللهُ أکبرُ ۰ وأیقنتُ أنّ اللهَ یعفو ویغفرُ

و در کثیر

ودر کتاب عباسی مسطور است که فرزندان عباس همه اوقات قائل بوده اند بامامت
محمد حنفیه ۵ واورا امام میدانستند تا بروزگار محمد مهدی علیه السلام بن منصور ۵ پس
محمد مهدئ بن منصور ۵ ایشانرا بران داشت که تا بامامت عباس معتقد شوند و عباس را
امام گرفتند ۵ واورا امام دانستند وبعد ازو عبد الله عباس ۵ وبعد ازو علی بن عبد الله
وبعد ازو محمد بن علی ۵ وبعد ازو ابرهیم بن محمد ۵ پس سفاح را ۵ پس منصور را ۵ و
بعد ازو مهدی ۵ پس همچنان کشیده شد در فرزندان او ۵ یکی را پس ازان دیگر امام می
دانستند ۵ وچون مختار بن عبید ثقفی بکوفه اظهار آن می نمود که من بیعت از برای
محمد بن حنفیه می ستانم ۵ وحال آن بود که عبید الله بن العباس ۵ و علی بن الحسین و
حسن بن الحسن بن علی در حجرهٔ زمزم بازداشته بود ۵ زیرا که ایشان از بیعت وی
امتناع می نمودند ۵ وعبید الله بن زبیر سوگند خورده بود ۵ که اگر ایشان در مدتی که
عبید الله نام نهاده و تعیین کرده بیعت نکنند آگاهی داد ۵ ولشکر ومالی چند بمختار
فرستاد ۵ وابن الزبیر از مقاومت آن لشکر عاجز شد ۵ پس آن لشکر عبد الله عباس

وعلی بن الحسین

شعث
وعلی بن الحسین ٥ وحسن بن الحسن بن علی که در بند بودند بیرون آوردند ٥ پس محمّد ا

ابی طالب پیوسته بمکّه ٥ وابن عبّاس بطائف ٥ وعلی بن الحسین ٥ وحسن بن حسن بمدینه ٥

وچون حجّاج بن یوسف ابن الزّبیر را بمکه محاصره کرد ٥ بمحمّد حنفیّه از وزحمتی برسید وبدان

شکایت کرد با عبد الملک بن مروان ٥ پس عبد الملک بن مروان نامه نوشت بحجّاج که

از شکایت کردن محمّد بن حنفیّه از و ٥ وهمچنین هر چند وقت احوال بروی کردید ٥ تا آنکاه

که بمدینه در ربیع الأوّل سنه احدی وثمانین هجریّه وفات یافت ٥ ودر تاریخ شیعت سنه

اربع وثمانین ٥ ومحمّد حنفیّه را شصت وپنج سال بوده است ٥ رحمة الله علیه عمریّه

دیگر ساداتی که بقم آمدند ٥ عمریّه اند ٥ فرزندان عمر بن علی بن ابی طالب ٥ ابو عبد الله العمری

ذکر نسب او نکرده اند ٥ واو بکمیدان فرود آمده است ٥ مردی پس پرهیزکار وفاضل

بوده است ٥ وبکمیدان وفات یافته است

دیگر از فرزندان عمر بن علی بقم دو زن بوده اند

والله اعلم وهمچنین بعضی از فرزندان ابو طالب ٥ وفرزندان جعفر ابو طالب بقم بوده اند

نام ایشان

نام ایشان   وبه‌آبه دو شخص دیگر بوده اند ○ و بکاشان نیز بوده اند
تمام شد ذکر انساب و اخبار علویه که در قم بوده اند ○ و همچنین بعضی از فرزندان ابو طالب
و فرزندان جعفر ابو طالب بقم بوده اند ○ راوی گوید که حسین بن احمد بن حمزة بن قاسم
بن عبید الله بن جعفر بن ابی طالب بقم آمد ○ و عبد الله بن محمد بن علی جعفری روایت کند
که جد او الحسین بن احمد ○ و علی بن احمد الشجری ○ و مردی از فرزندان عقیل بو طالب
بقم آمدند ○ در وقتی که لیلی بن نعمان دیلمی ○ وصاحب خوراسان بنیسابور بهم رسیدند
در سنه تسع عشر و ثلثمائه هجریه ○ و جد او الحسین بن احمد با احمد بن علی شجری بقم ساکن بودند
و مقام کردند ○ و تأهل ساختند ○ و عقیلی بطرف وروجرد رفت و آنجا متوطن شد واز
حسین بن احمد بقم   محمد و علی در وجود آمدند ○ و از علی بن الحسین ابو عبد الله
و   در وجود آمدند ○ و ابو عبد الله محمد بن علی جعفری جوانی عاقل و لطیف
طبع و قناعت کار بوده است ○ و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه بقم وفات یافته
است   و از محمد بن علی جعفری

در وجود

در وجود آمد ○ وجدّ پدر او حمزة بن القاسم در وقتی که محمّد بن جعفر صادق خروج کرده در ایّام خلافت مأمون با محمّد جعفر بود ○ و محمّد بن جعفر بالشکری چند او را در ماه ربیع الآخر سنه مائتین هجریه بینبع فرستاد ○ پس حمزه عاملی را از عمّال هرون مسیّب امیر مدینه نام او عبد اللّه بن سمیدع با اصحابش بگرفت ○ و پیش محمّد بن جعفر فرستاد ○ محمّد بن جعفر ایشان را بکشت ○ تمام شد ذکر الکسانی که بقم و نواحی قم بوده اند از طالبیّه بر وجهی که من از مشایخ علویّه ○ و از ابو علی بن الحسن بن نصر و از علی بن موسی و دیگر عزیزان ایشان شنیده ام ○ و ایشان مرا روایت کرده اند ○ بتوفیق اللّه تعالی و حسن تیسیره

باب چهارم

در ذکر آمدن عرب آل ملک بن عامر الأشعری بقم و آبه ○ و متوطن شدن بدین هر دو شهر و ذکر سبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه بر اختلاف روایات و ذکر سبب کشتن حجّاج بن یوسف محمّد بن سائب بن ملک اشعری را ○ و این باب مشتمل است بر دو فصل ○ و من در اوّل این کتاب یاد کردم که بیشتر از تصنیف این کتاب

عزم کرده بودم که اخبار جملهٔ عرب که بقم بوده اند ۰ در زمان جاهلیت ۰ و اسلام در
کتابی مفرد یاد کنم ۰ و جون من در تصنیف این کتاب شروع کردم ۰ اولی و بهتر آن
دیدم که اخبار ایشان ایضا درین کتاب جمع کنم ۰ زیرا که عرب بقم مالک و حاکم شدند ۰ و
ایشان قم را کوره کردانیدند بانفراد ۰ و مال او از مال اصفاهان جدا کردند ۰ و در قم
چندین احوال و اوضاع در سرا و ضراء بسر ایشان آمد ۰ و از حالی باحالی رفتند پس من
اقتصار کردم بر آنک آن کتاب را ایضا با این کتاب ضم کنم ۰ و همه را یک کتاب کردانم
تا درین دو کتاب عرب و اخبار ایشان مکرر نشود ۰ و من بیشتر از شروع کردن در
اخبار ایشان مقدمهٔ یاد میکنم در اول این باب که تا عبرتی باشد مرد عاقل را و آن
مقدمه آنست که عرب دویست و هشتاد سال بقم بودند ۰ و قم را کوره کردانیدند
مدت صد و هشتاد سال ۰ پس تقدیر آسمانی ایشانرا سعادت و یاری داد و بخت
و دولت با ایشان موافقت کرد ۰ و نیکبختی و سعادت دو جهانی ایشانرا روزی شد
بدعوت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دریافتند اول جد ایشان

ملک بن عامر ۰ و فرزند و اعقاب او ۰ و عدد ایشان بسیار و زیاد گشت

و توالد و تناسل کردند ۰ تا غایت که عدد فرزندان و اعقاب یکی از یشان تقسیم درین

مدت چنانچ نامهای ایشان در کتاب انساب ایشان مثبتست زیاده بر شش هزار سید

جز آنها که نام ایشان از نوشتن افتاده است ۰ بسبب غیبت و انتقال و رحلت

کردن و غیر آن ۰ و عدد فرزندان از صلب سه کس صد و بیست نفر بوده است

و آن سه کس عبد الله بن سعد است ۰ و او را چهل و دو فرزند بوده است ۰ و حمزة

بن الیسع او را چهل و دو فرزند بوده است ۰ و عامر بن عمران ۰ و او را چهل و

یک فرزند بوده است ۰ و عدد فرزندان فرزندان شش کس از یشان بسه هزار و

ششصد وجود رسیده اند ۰ از ان جمله از نسل ابو بکر و الیسع ۰ و عمران ۰ و آدم ۰

اولاد عبد الله بن سعد دو هزار و چهارصد وجود بوده اند ۰ و از فرزندان

برادرش احوص سعد از دو وجود ملک و احوص ابن احوص یکهزار و دویست شخص پیدا

شده اند ۰ و قصهٔ ایشان مخالف و مباین روی و زر است که فرموده اند ۰ چون دولت

بشخصی

از ۲

بشخصی آرد ۰ فرزندان او اندک باشند ۰ واسباب وتجمّل وزینت بسیار وچون
دولت پشت برکند قصه بر عکس افتد ۰ فرزندان بسیار شوند ۰ ومال وتجمّل اندک
وحال آنک این معنی در بارهٔ این جماعت عرب برخلاف این حالت بوده است در ایّام
عرب ودولت وبخت وسعادت ایشانرا هم مال واسباب بسیار شده بود
وهم عدد زیاده گشته ۰ ودر هنگام ادبار وفلاکت ایشان هم اسباب نقصان پذیرفته
وهم عدد کم شده ۰ در اوّل حال دولت ایشان همه یکدل ویکزبان وکلمهٔ واحده بوده اند
باتفاق خلفاء خراجات معروفه خروج کردند ۰ ونگذاشتند که عمّال ایشان در میانهٔ شهر
آیند ۰ وایشانرا از سر قدرت بر بیرون شهر فرود می آوردند ۰ وهمچنین در قضایا ایشانرا
مدخل نمیدادند ۰ وبرای خود از مردمان شهر قضاة وعدول را نصب می کردند وقاضی
می گردانیدند همچنین ثابت وقائم بودند ۰ تا مذهب شیعت وتشیّع با خلفا وبا سائر
مردم بر آشکارا انداختند ۰ چنانچ معروف شدند بدین مذهب واعتقاد ۰ وبیشتر از ایشان
جماعتی که مذهب شیعت داشتند در مجموع اقالیم دنیا این مذهب را پوشیده و پنهان
میداشتند

کذا

میداشتند از مردم وتقیه می کردند و اظهار آن می نمودند و همیشه احوال و امور ایشان
منتسق و منتظم بوده تا آنگاه که کلمهٔ ایشان متفرق شد و بر یکدیگر حسد بردند و امویهٔ
مختلفه در میان ایشان پیدا شده و چون کارهای معظم و قضیهای مشکل واقع می شد هر یک
(بلغزید)
با آن دیگر می انداخت و تکیه و اعتماد بر دیگری می کرد پس لاجرم پایهٔ دولت ایشان
(ازایشان)
دو دشمن بر ایشان ظفر یافت بعضی هلاک شدند و بعضی جلای وطن کردند مگر اندکی
که بماندند بعضی بر اندک معاشی که ایشان زابود قناعت کردند و بعضی دیگر قا فلمها رابدرقه
می شدند و حق السعی می گرفتند نَعُوذُ باللّهِ من سُوءِ العَواقِبِ بِرَحمَتِهِ وکَرَمِهِ وَجُودِهِ

فصل اول

(جعفر)
در ذکر آن گروه عرب که بقم آمدند و وقت آمدن ایشان بقم ابو الحسین علی بن محمد
(یافت)
بن حزیمهٔ اسدی المنجم روایت کرده است که او بخط ابی جعفر احمد بن عبد الله برقی
(عبدالملک)
که عبد الله و احوص پسران سعد بن ملک بن عامر اشعری بقم رسیدند در ایام خلافت
ر در شنبه ماه فروردین روز نوروز سنه اثنین و ثمانین از تاریخ پادشاه شدن یزدجرد
بن شهریار.

بن شهریار ٥ وسنه اثنین وستین فارسیه از هلاکی وزوال یزدجرد وآن تاریخی است

مستعمل بقم ٥ معروف بنزدیک ایشان ٥ وسنه اربع وتسعین هجریه ٥ وچون ایشان [بقم رسیدند]

سه ساعت وپنجدانگ ساعتی از روز گذشته بود ٥ ودر آنوقت طالع شده بود اسد

شش درجه وسط السمآء حمل بیست ودو درجه بالشاة ٥ آفتاب

در جوزا پنج درجه و هفده دقیقه ٥ ماه در اسد هفده درجه ٥ زحل در اسد

چهارده درجه مشتری در میزان پانزده درجه ٥ ودوازده دقیقه ٥ عطارد

در ثور نه درجه ٥ زهره در ثور بیست وهشت درجه ٥ مریخ در حمل سه درجه و

پنج دقیقه ٥ حکایت اسدی از برقی تا اینجاست ٥ ومن که مصنف این کتابم چنین

می گویم که آمدن عرب درین وقت که ذکر کرده شد صحیح است ودران هیچ شکی نیست

ولیکن آمدن ایشان بقم در ایام خلافت ٥ عبد الملک بن مروان نبوده است

زیرا که در تاریخ سنین خلفا آمده است ٥ که عبد الملک درماه رمضان سنه خمس وستین

[ظ: ثلثین] [ظ: خمسین]

هجریه موافقه با سنه اربع وسبعین یزدجردیه ٥ وسنه اربع وخمسین فارسیه خلیفه شد

وبیست ویکسال

در مطابقه این تاریخ تأمل است

و بیست و یکسال خلیفه بود ٭ و اهل عرب در ایّام ولایت و حکومت حجّاج بن یوسف
براق آمدند ٭ پس تقدیر کردند و گفتند که ایشان در خلافت عبد الملک بقم آمدند
بسبب کشیده شدن ایام ولایت و حکومت حجّاج ٭ حجّاج والئ عراق بود از قبل
عبد الملک ٭ و ولید بن عبد الملک مدّت بیست سال ٭ ابتدائ آن سنه خمس و
سبعین هجریّه ٭ موافقه با سنه اربع و ستّین یزدجردیّه ٭ و سنه اربع و اربعین
فارسیّه ٭ و حجّاج در ایّام خلافت ولید بن عبد الملک سنه خمس و تسعین هجریّه
و سنه ثلاث و ثمانین یزدجردیّه ٭ و سنه ثلث و ستّین فارسیّه وفات یافت ٭ و راویان عجم
روایت کرده اند از بنان بن آدم ٭ از فرزند یزدانفاذ از صاحب ابرشتجان
از ناحیت قم که او گفت که در سنه اثنتین و ثلثین یزدجردیّه و سنه اثنتین و ستّین
فارسیه روز نیروز ٭ ساعت دوّم یزدانفاذار از ابرشتجان بیرون آمد
بنزهت گاهی که بحوالئ ابرشتجان بود ٭ و آن نزهت گاه را باغ اسفید می گفتند و آنجا بنشست
و مجلس ساخت ٭ و کنیزکان و غلامان او بملازمت حاضر شدند ٭ و مردم آن نواحی مجموع

الحجاج

انجا جمع آمدند ۰ و هر یک هدیّهٔ آوردند ۰ درین میانه از دور نگاه کردند بموضع دیذ بهٔ
شاهنده که میان راه قم و ساوه است ۰ سوارانی چند دیدند که آهسته میراندند یزدا نقادار
یکی از غلامان خود را بر اسب خود نشاند ۰ و او را بفرستاد تا بدین سواران برسید تا خبر
ایشان بداند ۰ و معلوم کند که ایشان چه کس اند ۰ و از کجا می آیند ۰ و بکجا می روند
آن غلام بر فرمودهٔ یزدار کذا بجانب ایشان توجه نمود ۰ و بسرعت و شتاب بازگردید
و گفت که این طائفه قومی اند از عرب و سرور ۰ و امیران ایشان دو برادر اند یکی
عبد الله نام و آن دیگر احوص ۰ پسران سعد بن ملک ۰ و باصفاهان می روند ۰ یزد کذا
انفادار کذا بفرمود ۰ تا تقدیر ساعات کردند ۰ و بدانستند که چه وقت و چه ساعتست
و چند ساعت از روز گذشته است ۰ و بحسب نجوم سعد و نحس آن جو نسبت احتیاط
کردند و بدیدند ۰ سه ساعت از روز گذشته بود ۰ پس یزدانفادار پسر خود را
مخنزهان نام بفرمود تا باستقبال ایشان برود ۰ پس مخنزهان با جمعی از اهل
کتاب و قلم و غیر ایشان برنشست ۰ و بجانب ایشان براند ۰ و بموضعی که آنرا شر آه

خوانند

خوانند بذیشان رسید ۰ پس مخبرهان بر عبد الله واحوص سلام کرد ۰ ودر صحبت ایشان

بحضرت یزدانفاذار آمد ۰ یزدانفاذار ایشانرا بسیار اکرام وتعظیم وترحیب کرد

وایشانرا فرود آورد بسرآئی که آنرا تزیین وآرایش داده بودند ۰ وفرشهائی

قیمتی انداختند ۰ وهرچه بدان محتاج بودند از ماکول وملبوس ومفروش از برای

ایشان دران سرآی معدّ وساخته کردانید ومرتب کرد ۰ پس عبد الله واحوص دران

سرای فرود آمدند ۰ و دو شمشیر ویک زره ویک کمان ۰ وچند جامه از جامهائی یمن

وعراق بهدیه بیزدانفاذار فرستادند ۰ یزدانفاذار قبول کرد ۰ وبار وز دیکر جامهاء

چند فاخر قیمتی ۰ واسبابی چند سُرج دونده تمام بهائی قیمتی را در عوض هدیه

وتحفه بذیشان فرستاد ۰ چون سنه تسع وتسعون هجریّه موافقه با سنه سبع وثمانین

یزدجردیّه ۰ وسنه سبع وستّین فارسیّه در آمد ۰ یزدانفاذار از بهر مسکن ایشان دیه

مجآن نامزد وتعیین کرد ۰ وبفرمود که عبد الله را در سرآئی مرادی که او را زادخره می

خوانند فرود آرند ۰ واحوص را در سرآئی مردی که او را خر بندادی کفتند ۰ پس از آنکه

برآئی

برآئی ایشان معد و ساخته گردانیده بودند درین هردو سرای آنچ ایشانرا بکار آید و
بدان محتاج باشند از طرح و فرش و اوانی و آلات و امتعه ۰ پس آن هردو برادر درین
هردو سرای نزول کردند ۰ روز اردیبهشت ماه امرداد ازین سال ۰ پس از ان یزد
انفاذار دیهٔ جمررا از ناحیت قم باقطاع بدیشان داد ۰ در ماه مهر هم درین سال
دایشانرا مدد ۰ و معاونت نمود بگاوها و درازگوشها و تخم و سائر اسباب و آلات
زرع و گویند که بهر یک من تخم زیاده بر صد من ریع و ارتفاع حاصل شد ۰ و چون سنه
اثنتین و مائه هجریه موافقه با سنه تسعین یزدجردیه ۰ و سنه سبعین فارسیه در آمد
عبد الله و احوص با یزدانفاذار بمیدان حاضر آمدند ۰ و گوی بازی کردند ۰ یزد
انفاذار در ان روز ایشانرا ضیافت نمود ۰ و بسیاری اعزاز و اکرام کرد ۰ پس در ان
مجلس عبد الله ۰ و احوص با یزدانفاذار شکایت کردند از کمی و اندکی چراگاههائی شتران
و اسبان و گوسپندان ۰ یزدانفاذار دیهٔ فرابه از ناحیت قم ۰ ایضاً باقطاع بدیشان
داد ۰ و همیشه جانب ایشان مرعی میداشت ۰ و اکرام و اعزاز می نمود تا آنگاه که وفات
یافت

ثمانیة: مائة

یافت در سنه اربع عشر و مائتین . و سنه اثنتین و مائه یزدجردیه . و سنه اثنتین و

ثمانین فارسیه . روز انیران ماه مهر چنانچ من در باب عجم شرح آن گفته ام . و بعضی

دیگر گفته اند که عبد الله و احوص با سائر قوم و تبع بقم رسیدند . در روز ارد ماه اسفندا

مذ سنه اثنتین و ستین فارسیه . اما روایت اول صحیح تر و مشهورتر است از روایت

دوم و الله اعلم

فصل دوم

از باب چهارم در سبب نقل رحلت کردن آن گروه عرب از کوفه . و در سبب کشتن حجاج یوسف

محمد بن سائب بن مالک اشعری را . راویان از اهل عرب بقم روایت کرده اند که سبب بیرون

آمدن عبد الله و احوص ابنی سعد بن ملک از کوفه آن بوده است که احوص بسیار

کرده است بر ملوک و سلاطین وقت . و چون زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب

علیهم السلم بکوفه ظهور کرد . احوص با او خروج کرد . زید او را امیر لشکر خود گردانید . چون

زید بن علی را بکشتند . احوص را بگرفتند . و اسیر کردند . و در زندان کوفه محبوس گردانیدند

و در آن حبس مدت چهار سال بماند . تا شبی از شبها حجاج بن یوسف بن عمر ثقفی که امیر کوفه

بوده فرا...

بود حاضران مجلس خود را گفت کیستند اشراف عراق را یاد کردند ۰ حجاج گفت
این جماعت که شما یاد کردید از اشراف عراق نیستند ۰ ولیکن از اشراف عراق
عبد الله بن سعد اشعریست ۰ چه مدت چند سال می گذرد که برادر او اخوص نزدیک
من محبوس است ۰ و او هرگز از من درخواه نکرد که او را از حبس بیرون آرم هذا
که اگر او از من درخواه کنند ۰ من سخن او را پاسخ کنم ۰ و او همه روزه حاجتهای اهل عراق
بر من عرض میکند ۰ و من بسخن او همه را قبول میکنم و می گذارم ۰ بعضی از حاضران از
صحبت حجاج بیرون آمدند ۰ و این قصه با اخوص باز گفتند ۰ اخوص گفت اگر این سخن
حقیقتست و در آن خلافی نیست ۰ زود باشد که مرا درین ساعت از حبس اطلاق کنند و
خلاص دهند ۰ چون حجاج در بامداد آمد اخوص را از حبس بیرون آورد ۰ و بروایتی دیگر
عبد الله از و درخواه کرد ۰ تا حجاج او را اخلاص کرد ۰ و ایضا روایت کنند که اخوص از
مردمان روزگار خود اشجع و دلاور تر بود ۰ و بر دهاقین و غیر ایشان بسی شدت و درشتی
کردی ۰ پس دهاقین شکایت کردند از و با خالد بن عبد الله قشری که امیر عراقین بود کذا

خالد روئی دل دید و بجانب اخوص میل کرد ۰ و سخن او در بارهٔ ایشان نشنید ۰ پس چون

حجاج بن یوسف والئ عراق شد ۰ دیگر باره دهاقین از اخوص و بدمعاملتی او با ایشان

شکایت و در خدمت حجاج از و گله کردند ۰ پس حجاج بدین سبب اخوص را محبوس کرد تا آنگاه

که او را از حبس خلاص (کذا) ۰ چنانچ ذکر و شرح آن گذشت ۰ پس اخوص خواست که برادر عبد الله را

ببیند ۰ عبد الله بدو پیغام داد که می باید نظر من بر روئ تو نیاید و من ترا نبینم

و مصلحت درین است ۰ خود را پنهان و پوشیده دار ۰ و در ساعت بموضعی نقل

کن که مرا معلوم نباشد که تو کجا ساکنی که من ایمن نیستم ۰ و می ترسم که این مرد از خلاص

کردن تو پشیمان شود ۰ و آنگاه مرا گوید که برادرت را طلب کن و بصحبت من حاضر آر

پس من سوگند خورم که از تو خبر ندارم ۰ و ندانم که تو کجائی چون پیغام عبد الله با اخوص

رسید ۰ اخوص ببعضی از ضیعتهای خود روانه شد ۰ پس اتفاقاً اصحاب حجاج را

گفتند که تو سبعی از سباع عرب از بند رها کردی بی اذن و اجازت خلیفه ۰ و شاید

که بدین سبب از خلیفه جفا بینی و بتو زحمت رسد ۰ چون حجاج این سخن بشنید

از رها کردن

از رها کردن اخوص پشیمان شد ۰ عبد الله را بخواند وازو درخواه کرد که اخوص را
باز گرداند تا از برای اخوص از خلیفه موهبتی و عطائی حاصل کند ۰ واورا استمالت
ودلخوشی دهد ۰ عبد الله سوگند یاد کرد که نظر او بر برادرش اخوص نیامده است ونداند
که کجا ست ۰ ودرین سوگند راست گو بود ۰ حجاج یوسف اورا درین سوگند خوردن
تصدیق نمود و رها کرد ۰ بعد ازان عبید الله (کذا) واخوص در نهان یکدیگر را بدیدند
عبد الله اخوص را گفت که کوفه بمنزل ما نشاید ۰ بدین صورت که تو دانی بهتر آنست
که ما ازین شهر جلای وطن کنیم ۰ وازینجا دور شویم که من میترسم که ترا ناگاه بگیرند
وبکشند ۰ پس بر آن اتفاق کردند ۰ وقرار دادند که از کوفه بروند ۰ وپیشتر اخوص اهل
وعیال وفرزندان را برداردو ببرد ۰ وعبد الله باز ایستد ۰ وضیعتها را بفروشد و در
عقب با خوص پیوندد ۰ پس اخوص با هر دو برادرش عبد الرحمن ونعیم وتمامی اهل و
عیال وفرزندان ۰ وبعضی از خدمتکاران بخفیه از کوفه بدر آمد ۰ وآمد تا بجاهین
و باه البصره چندروزی مقام کرد ۰ وبدان موضع در میانهٔ فرزندان ایشان وبا
افتاد

افتاد و خسته شدند ۰ و بسیاری از ایشان بمردند ۰ و چنین گویند که عبد الرّحمن بن
ملک بن عامر را چهل پسر بودند ۰ همه بدان موضع بمردند الّا بکیر و قتیبه ابنی
عبد الرّحمن که تا آنگاه که بکوههائی قریهٔ ابرشتجان از ناحیت قم برسیدند ۰ و بموضعی
که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند بچشمهٔ که آنرا بشک چشمه میخوانند ۰ و بروایتی
آتشمرزه ۰ و خیمه زدند ۰ و چند روز مقام کردند ۰ و قافلها که می گذشتند ایشانرا حمایت
می کردند ۰ و بدرقه می شدند ۰ و بعد از ان فکر و اندیشه می نمودند که بکدام طرف و جانب
بروند ۰ و حال آنکه اهل عجم آن چشمه را مبارک می دانستند ۰ و متولّی آن چشمه و پاک کنندهٔ
آن مردی عاقل و زیرک بوده است از اشراف ناحیت ابرشتجان ۰ نام او خربنداد
اتّفاقا چون خربنداد بدان چشمه آمد ۰ احوص با آن جماعت عرب آنجا فرود آمده بود
چون نظر خربنداد بران خیمها و گلّهٔ اسبان و اشتران آمد چیزی منکر دید ۰ و از ان
تعجّب نمود ۰ و با احوص مردی بوده ۰ نام او در میان عرب حباب و در میان عجم خشناک
لغت عرب و فارسی بهادور اینکو میدانست ۰ و گویند که او از فرزندان حباب

ازدیا بوده است

ازدی بوده است آل حمید بن احفص ازدیانرا باو نسبت می کنند بشهر قم خربنداد
بنزدیک ایشان رفت وازبعضی ازیشان احوال ایشان پرسید جباب کفت
کروه قومی اند از اشراف عرب ازفرزندان ملک بن عامر اشعری که اسب خودرادر
راند روز مدائن در جنک کردن با عجم وملک سرائی بهرام جور که در مدائن بود با قطاع
داد واو مالک ومتقرف شد جون خربنداد این سخن ازجباب بشنید از اسب
فرود آمد وپیاده شد وبر اخوص سلام کرد وبسیاری اورا دعائی خیر کفت ومدح
وستایش نمود اخوص خربندادرا بنزدیک خود خواند واورا اعزاز واکرام کرد وبفرمود
تا به پیش خربنداد نان مله که بشیر سرشته بودند وریسیا نهاز کوشت پخته قدید
وبا آلات کرم مثل زعفران وابازیر ودارچینی وغیر آن استعمال نموده وشراب
عراق آوردند خربندادکفت این موضع بس مبارکست نشاید دران شرب کردن
مثل نای وبربط ودف ونی وچنک وسائر الات لهو زدن بعد ازان جباب
خربنداد پرسید که نام توچیست کفت خربنداد جباب اخوص راکفت بشارت باد

معنی وفقیر

معنی وتفسیر این مرد جدّ السّعید است یعنی نیکبخت ٭ چون حربنداد خواست که باز کردد

اخوص بعضی ازان ریسمانهاء کوشت قدید متبزره ٭ با چند هدیه وتحفهٔ دیکر بااو روانه

کرده ٭ وخربنداد درعقب آن ایضًا باخوص هدیها وحلوا وشراب قریهٔ میم که ازجبال

قم است فرستاد ٭ وشراب میم دران زمان پس مرغوبٌ الیه بوده است ٭ پس اخوص

ازان شراب ٭ وحلوا که خربنداد فرستاده بوده ٭ خودرا ازان کشید نیداشت وتناول

می کرد ٭ تا آنکاه که جباب ازان تناول کرد ٭ بعد ازان اخوص نیز تصدّف کرده پس

حربنداد یزدانفاذار راضیافت نمود ٭ وآنچ اخوص بهدیه بخربنداد فرستاده بود

بریزدانفاذار عرض کرده ٭ یزدانفاذار آن چیزها را طرفه شمرده ٭ وآنرا مستحسن داشت ٭

پس حربنداد خبراخوص وشرف وبزرکی او بایزدانفاذار بکفت ٭ یزدانفاذار ٭ ازو

ازطالع وقت فرود آمدن آن کروه پرسید ٭ وازسعد ونحس وعاقبت مرجع ومآل

آن خربنداد منجم بود کفت ماه ماه اسفندارمذ است ٭ وروز روز ارد ٭ وبرج طالع

اعقاب

حمل وفصل فصل ربیع ٭ ومن می بینم که امر ودولت ایشان قوتی دارد ٭ باشد که

ایشارا

شانی عظیم و دولتی قدیم و کاری جسیم روی نماید ۰ رائی ما و رائی شما آن است
که با ایشان حسن معاشرت کنیم ۰ و همسایگی ایشان را غنیمت دانیم ۰ پس دیگر باره بر سر
شرب رفتند ۰ و بقیهٔ آن روز بلهو و لعب گذرانیدند ۰ و حال آنکه در آن وقت دیلم
ببلاد جبل در می آمدند ۰ و غارت می کردند و برده می بردند ۰ و کشش می کردند اتفاقا
گروهی از دیلم روز نیروز بر عادت خویش بدین ناحیت درآمدند ۰ زیرا که معلوم
داشتند که درین روز مردم بکد ورزدن ۰ و لهو و لعب و گوی بازی کردن مشغول
باشند ۰ چون بنزدیک آن موضع رسیدند که اخوص و مردمان او فرود آمده بودند
بسیاری از شتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده بودند ۰ و خیمهائی بسیار
دیدند که آنجا زده بود ۰ دیلم چون آنچنان دید گفتند بغنیمتی تمام افتادیم ۰ پس بجانب
آن خیمها و اسبان و شتران بشتافتند ۰ و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند
و ندانستند ۰ و حرب و کارزار عرب و تیر و کمان ایشان ندیده بودند ۰ و از آن
غافل بودند ۰ چون اخوص آن قوم و آن طائفه را بدید در حال آواز کرد ۰ تا قوم و خدم

و غلامان

وغلامان وبندگان او حاضر شدند ◦ وبفرمود تا بر نشینند ◦ پس ایشان بدان اسبان
وشتران چنانچ عادت عرب باشد آواز کردند ◦ همه بجانب ایشان بشتافتند
پس بر اسبان سوار شدند وروی بدیلم نهادند ◦ وجنگ وحرب در پیوستند وبر دیلم
تیرباران کردند ◦ وبسی بر نیامد که ایشانرا بشکستند وهزیمت کردند ◦ وبعضی را
بکشتند ◦ وبعضی را بگرفتند واسیر کردند ◦ پس اخوص با اسیران وسرها روی را
بابرشتجان نهاد ◦ ابرشتجیان چون از دور اخوص ومردمان او را بدیدند گمان بردند
که گروه دیلم اند ◦ فریاد بر آوردند وگفتند که دیلم آمدند ◦ پس مردم ابرشتجان
در حصار گریختند ودر ببستند بر عادت خویش تا آنگاه که اخوص واصحابش با اسیران
دیلم وسرها بنزدیک رسیدند ◦ چون مردم ابرشتجان ایشانرا بدیدند در بگشادند و
باستقبال بیرون دویدند ◦ وبر سر اخوص دراهم وزعفران نثار کردند ◦ وشادی
نمودند از ظفر یافتن اخوص بر دیلم ◦ وخربنداد پیش ایشان باز رفت وبسیاری
ایشانرا تهنیت کرد ◦ ومدح وستایش نمود ◦ پس خربنداد با اخوص واصحاب اخوص

بابرشتجان

بابرشتجان درآمدند ۰ وبصحبت یزدانفاذار حاضر آمدند ۰ یزدانفاذار بوجود وحضور
ایشان بغایت شادمانه گشت و شادی نمود ۰ وایشانرا مرتبهٔ رفیع نهاد ۰ وپایگاه
بلند ۰ واز اخوص درخواه کرد که بدین ناحیت مقیم شود ۰ او اجابت کرد وراضی شد
پس اتفاق کردند بر انک اخوص بقریهٔ ممجان که درمیان ناحیت واقع شده است
فرود آید تا چون دیلم از هرطرف که خواهند درآیند ۰ اخوص منع ایشان کند ودفع
ایشان مشغول شود ۰ پس اخوص بممجان فرود آمد ۰ در سرائی که بنزدیک دولاب
که الیوم معروفست بسرانجین ۰ چون شب درآمد اخوص از حجرهٔ آن سرای گریهٔ
زنی شنید که خداوند آن سرای بود ۰ گمان برد که مگر یکی از غلامان او بدو ایذائی وزحمتی
رسانیده است ۰ بدان زن آواز کرد که ای فلانه که ترا رنجانیده است که تا سر اورا
ادب دهم وبسزا برسانم ۰ زن گفت کسی از غلامان تو مرا نرنجانیده است ۰ ولیکن شوهرم
وفات یافته است ۰ ومرا از و دو فرزند خرد است ۰ واورا از زنی دیگر فرزندان
بزرگ اند ۰ وایشان برمن وفرزندان من در ترکهٔ شوهرم ظلم می کنند ۰ وحیف ومیل
می نمایند

ی نمایند ۰ اخوص اورا وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم کردن برو

دبر فرزندان او منع کند ۰ آن زن گفت اینچه تو میگوئی اگر بفعل خواهی آوردن قسط

من و فرزندان من از ترکه و املاک شوهرم از من بخر ۰ وآن چندین جزو ست

دو درک وعهدهٔ آن بر من بوده تو میدان با خصمان من که من قوت مقاومت

با ایشان ندارم ۰ اخوص حصّهٔ آن زن و فرزندانش بخرید و محکمه ساخت با

فرزندان بزرگ مورث ۰ وحقّ خود را از ترکه مستخلص کرد ۰ و هرچه میفروختند

از املاک وضیاع واراضی می خرید تا صاحب املاک شد ۰ و همه اوقات مترصّد و

مترقّب می بود تا هرگاه که جمعی از دیلم بدین ناحیت برسند ۰ ایشان را بکشد و اسیر

کند ۰ تا غایت که مردم از آمدن دیلم بوجود اخوص در حمایت آمدند ۰ و دیلم از آن

ناحیت منقطع شدند و باز ایستادند ۰ بعد از آن چون برادر اخوص عبد الله از فروختن

ضیعتها بکوفه فارغ شد ۰ وچنین گویند که بهائی آن ضیعتها پنجاه هزار مثقال طلا بوده است

در طلب برادرش اخوص از کوفه بیرون آمد بقم با خوص رسید که بقم متمکن نشسته بوده ۰

وچند ضیعه

وچند ضیعه وچند سرای خریده ومالک شده ◦ او را گفت ای برادر اینچه بود که تو کردی که بدین
موضع وطن ساختی که من بدان راضی نیستم ◦ چرا باصفاهان وقزوین که از ثغرهای مسلمانانست
قصد نکردی ◦ احوص گفت این موضع ما را بهتر است وبرما مبارکست ◦ ودر اصفاهان
از عرب مضریه بسیار اند از هر یک قبیلهٔ وطائفهٔ دیگر ◦ قدر ما ندانند ◦ وما در
میانهٔ ایشان معزز ومکرم نباشیم ◦ واما قزوین اگر غرض تو آنست که آنجا ثغری است
از ثغور مسلمانان که کفار بدان قصد می کنند ◦ تو میخواهی تا آنجا ساکن شوی تا حسبة
لله وابتغاء لمرضاته دفع کفار از مسلمانان بکنی ◦ این ناحیت نیز ثغری است که دیلم
ازان منقطع نمی شوند وزحمت میدهند ◦ عبد الله اصرار کرد ومبالغه نمود بر رفتن
واحوص اباءمی نمود ◦ ومیگفت که مقام نکنم الا اینجا ◦ واحوص در مدت عمر خلاف سخن
عبد الله نکرده بود ◦ در هیچ چیزی وهیچ وقتی الا در ان روز ◦ چون عبد الله وکودکان
وعیالان خود را برنشاند ◦ وزنان وکودکان ازیکدیگر جدا شدند ◦ ناله وفریاد کردند
وبیکدیگر میل نمودند ◦ وهرگز در میانهٔ ایشان جدائی ننموده بود ◦ واین معنی عادت نکرده
بودند

بودند ۰ پس همه بگریه در افتادند ۰ وفریاد وافغان ازمیان ایشان برخاست ۰ پس
عبد الله اخوص راگفت ای سخت دل تو برین اطفال هیچ رحم نمی کنی ۰ ودلت برایشان
نمی سوزد ۰ اخوص گفت من برایشان رحمت میکنم وشفقت می برم ۰ موضعی خوش و
فراخ بوم وبسیار نعمت ازبهرایشان اختیار کرده ام ۰ والرَّائِدُ لایَکْذِبُ اَهْلَهُ
وآنکس راکه ازپیش بفرستند تا ازبهرایشان اختیار موضعی ومقامی کند ۰ که ازبرای
نزول کردن ومقام ساختن شاید که با اهل خود دروغ نگوید ۰ بعد ازان اخوص غلامان
خودرا آوازداد تا بارهائی شتران عبد الله بنهند ازند ۰ ومحملها فرود آرند ۰ غلامان اخوص
بدان امتثال نمودند ۰ پس عبد الله گفت کجا نماز بگزارم ۰ من نمیخواهم که نماز در سرا آتش مجوس
بگذارم ۰ اخوص اورا گفت که نماز در خیمها می گذار ۰ تا من ازبرائی تو سرائی ومسجدی بنا
کنم ۰ پس عبد الله نزول کرد ودر خیمها مقام نمود وساکن شد ۰ تا آنگاه که اخوص از
برائی او آن سرای که بر پس مسجد عتیق است بنا کرد ۰ واین مسجد بدزیل بساخت ۰ ودر
قدیم این مسجد آتشکده بوده است ۰ اخوص آنرا خراب کرد ۰ وبجائی آن مسجد بنا نهاد

واول مسجدی

و
واوّل مسجدی که بذین ناحیت بنا نهادند آن مسجد ست ٥ پس اخوص و عبد الله با قوم

تبع خود بذین ناحیت مقام کردند ٥ و ایمن و مطمئن خاطر بنشستند ٥ و یزدانفادار

و
و خربنداد و اشراف و بزرکان آن ناحیت همه اوقات بر ایشان سلام می کردند

ست
که چون ا
معزز و مکرم میداشتند ٥ راوی کوید که چون عبد الله و اخوص خربنداد را کفتند

که شیر و شکّر و عسل بر دیکر طعامها مقدّم داشتی ٥ خربنداد کفت که من اوّل شیر

بنادم تا سبب تاکید هم دایکی و حقّ همشیری و تاکید محبّت و مودّت کردد و

موجب حرمت و عزّت شود ٥ بعد از ان شکّر و عسل بنهادم ٥ زیرا که درین هر دو

حسن فال و یمن تمام است ٥ و موجب حلاوة اقوال و افعالست ٥ و شیر اصل

غذاهاست ٥ و عسل میوه و حاصل منبج است ٥ و مزیل و بردارندهٔ مکر و حیلتیت

و حفظ
و شکّر سبب امان از فریب و دروغ کفتن است ٥ و سبب حفاظ و شکر و رعایت

بنصیحت
الغیب ٥ پس عبد الله و اخوص کفتند که ما ترا ابر اذ ر دینی و رضاعی و هم پشتی و

میان
و اشارت کردن قبول کردیم ٥ و با تو عهدی مؤکّد و پیمانی مؤبّد ببستیم ٥ و شما در

بالجمّل

مابمجل براذران وپذران وپسران فرود آمدید هیچ یکی ازما وشما می باید که نصیحت

دریغ ندارد ۰ وآنچ در دست وی بود از دنیا وی بایاران وبراذران سخاوت کند و

بخشش نماید ۰ وبذان بخل نکند ۰ وشمار است ازجانب ما مواسات ومواخات و

مناصحت ۰ وشما درا موال واسباب ونعمتهائ ماشیرکی (کذا) ۰ وشمار ادران حق ونصیب است

ماسخن غمازان ونمامان درحق شما قبول نکنیم ۰ وبر دشمنان تیغ وشمشیر باشیم وماو شما

بذین عهود ومواثیق وشروط وپیمان بپسران خود وصیت کنیم ۰ وما بحق سبحانه وتعالی

امید داریم که کارها بنظام شود ۰ وصنع جمیلش درحق ما باتمام رسد ۰ واین شروط

وعهود که برزبان راندیم محقق کرداند ۰ واز قول بفعل آید ۰ وهو حسبنا ونعم

الوکیل ۰ پس خربنداد برایشان بسی دعا کرد ۰ وتحسین وآفرین نمود ۰ ولقیهٔ روز

بلهو ولعب وخرمی وشادی بگذرانیدند وبآخر آوردند ۰ پس عبد الله واخوص بمنزل و مقام

خود بزرگ باز رفتند ۰ وچنین کویند که کنیزکی ازان خربنداد درخواب دید که او در باغی

بود ۰ ودیوارهائ آن باغ بیفتاده بودند ۰ وجمعی دران باغ بودند ودیوارهائ آن باغ را

می افتادند

می نهادند وعمارت می کردند ۝ ودر میانهٔ آن باغ دو سرو بودند بزرک وبر زمین

افتاده بودند ۝ وازبیخ آن هردو سرو شاخهائی بسیار سبز وتازه شده بودند

پس آن جاریه (کذا) در خواب ازانجماعت که آنجا حاضر بودند پرسید که چون است (که این)

هردو سروافتاده اند ۝ وازاصول ایشان این شاخهائی سبز تازه بر آمده اندچه

سرو در ناحیت ما چون خشک شوده دیگر باره سبز نکردد یکی ازحاضران آن کنیزک را

گفت که توراست میکوئی ۝ ولیکن این باغ که تو می بینی با این هردو سرو از زمین

عرلبت پس آن کنیزک از خواب در آمد ۝ واین خواب بر خُربنداد عرضه کرد

خربنداد تعبیر کرد وگفت ۝ امّا باغ آشیانه ومنزل وماوآی این جماعت عرلبت

وآن هردو سرو عبد الله واخوص اند ۝ وشاخها که ازاصول این هردو سرو بر آمده

اند اعقاب عبد الله واخوص اند ازپس ایشان ۝ وخُربنداد بدانست که این

قوم را زود باشد که دولتی وشانی عظیم بادید آید ۝ پس خلوت ساخت با عبد الله

واخوص ۝ وآن خواب (با ایشان) بازگفت ۝ واز بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد

وبغایت خرم

دبغایت خرّم و شادمانه شدند و بسیاری حمد و شکر باری عزّ اسمه بران بگفتند و
از خربنداد تتمهٔ کفایت و معیشت درخواه کردند ۰ پس خربنداد و یزدانفادار و
وجوه اشراف آن ناحیت از عبد الله و اخوص درخواه کردند که میانهٔ ایشان
کتابی و عهد نامهٔ باشد مشتمل بوفائی عهود ۰ و محافظت یکدیگر در نفس و مال و
بایکدیگر مصادقت و راست گفتاری شعار کردن ۰ پس عبد الله و اخوص حباب را
گفتند تا این کتاب و عهد نامه بنویسد حباب بنوشت و از طرفین تاکید و تشدید
در آن یاد کرد ۰ و همه خطهائی خود در آن ثبت کردند ۰ و بانگشتری سعد بن ملک مهر کردند
بعد از ان حباب از خربنداد اعادهٔ آن تعبیر کرده ۰ خربنداد گفت من تعبیر چنان کنم که
آن باغ مستقر و منزل این جماعتست ۰ و آن هردو سرو عبد الله و اخوص اند
که از اصول آن هردو سرو بر آمده بودند ۰ اعقاب و فرزندان ایشان اند و اغصان از پس ایشان
و زود باشد که عقب عبد الله و اخوص بمرتبهٔ برسد که ورائی آن نهایتی نباشد بسبب
آنکه همه یکدل و یکزبان باشند و بمثل کلمهٔ واحده باشند ۰ و مدد و معاونت یکدیگر
کنند

کنند و باریکدیکر بکشند ۝ وطریق سخاوت وبذل وجوانمردی سپرند لاجرم جون

ایام برین منوال کذرد ۝ وهیچ کس در ایشان طمع نکند ۝ وبر ایشان ظفر نیابد و

طالع وقت وقت فرود آمدن ایشان دلالت میکند بر تمکن ایشان مدت سیصد و شصت سال

والله اعلم ۝ راوی میکوید که برین عهد وشرط اقامت کردند ومقیم شدند ۝ وتناسل

وتوالد ایشان بسیار شد ۝ وشوکت وعظمت ایشان بحد اعلی رسید وبر خریدن ضیعتها آن

حریص شدند ۝ وبزیادتی کسب معیشت وبنا نهادن سراها وایوانها وعمارتها مولع

شدند ۝ و عبدالله واخوص نیابت یکدیگر میکردند ۝ ودر قصد اصفاهان هرگاه که یکی از

ایشان باصفاهان رفتی تا از عمال اصفاهان خراج این ناحیت ضمان کند آن برادر

دیگر برجای ومقام بنشستی ۝ بعد ازان عبدالله بن سعد بهمدان واصفاهان والی

وحاکم شد ۝ تاآنگاه که ازان استعفا نمود ۝ وطلب عزل وترک آن کرد چنانچه

من در موضع خود یاد کنم ان شاء الله تعالی وحده العزیز ۝

ذکر

کذا بالکسر

تفحص شد

نقض عهد و شکستن پیمان اهل عجم مر اهل عرب را

عهدی که میان عرب و عجم قسم بود، عجم آنرا بشکستند، وخلاف عهد وپیمان
کردند، وعرب بسبب آن وجوه واشراف عرب را (کذا) بکشتند، چنین روایتست
از بعضی راویان عرب که از مشائخ خود روایت کردند که میانهٔ عرب وعجم که بقسم
بودند همهٔ اوقات بایکدیگر موافقت می نمودند، وهمه متابعت یکدیگر می کردند
در عهد ومیثاق که میان ایشان بود مواظبت می کردند، تا آنکاه که یزدانفادار
وخربنداد، ووجوه واشراف عجم که باعرب عهد وپیمان کرده بودند، وفات یافتند
بعد ازان فرزندان عجم بزرگ شدند، نظر کردند در عبدالله، واخوص وفرزندان
ایشان، وکار وشغل ایشان، هر روز قوّت زیادت تر، وشوکت وعظمت
متضاعف، وعدد بیشتر می شد، وضیعها واملاك بسیار متملّك می شدند فرزندان
عجم چون چنان دیدند، باخود گفتند که اگر این قوم عرب برین شوکت ودولت بمانند
بدان ناحیت غلبه کنند، وبدست فراگیرند، وزمام اختیار از دست ما بکشند اگرما

تدارک قصهٔ خود با ایشان نکنیم ۰ و فرصت غنیمت نشمریم هلاک شویم و برافتیم
پس اتفاق کردند که عرب را ازین ناحیت بیرون کنند ۰ و این سعی عجم را در وقت
غیبت احوص از قم ۰ و رفتن او باصفاهان روی نمود ۰ و عدم حضور او غنیمت
دانستند ۰ پس پیغام فرستادند بعبد الله که ما شما را نمیخواهیم و نمیخواهیم که شما
بناحیت ما متوطن باشید ۰ ازین ناحیت بیرون روید ۰ عبد الله جواب داد
ایشانرا که چه چیز از ما صادر شده است برخلاف ارادت و دلخواه شما ۰ ما را از آن
آگاه کنید تا از آن بر گردیم ۰ و بر حکم شما در آن فرود آئیم ۰ عجم گفتند ما همسایگی
شما مطلق نمیخواهیم ۰ از همسایگی ما انتقال کنید و بروید ۰ عبد الله دیگر باره
رسول خود را بدیشان فرستاد و پیغام داد که میان و ما شما عهدی است و
ایشانرا از عاقبت شکستن آن عهد بسی تحذیر کرد ۰ و تخویف نمود ۰ ایشان
متعظ نشدند و منتبه نگشتند ۰ و بدعهدی و شر را از یاده کردند ۰ وگفتند
اگر شما بادب و حرمت از ناحیت ما بیرون نروید ۰ ما شما را بقهر و جبر و اکراه
بیرون کنیم

برون كنيم بعد ازان كودكان و ديوانكان و بنجـهـ دان را تعليم كردند وبران
داشتند وبفرستادند تا سنك ونجاست درسرآئ عبد الله مى انداختند وبرو
سفاهت مى كردند تا عبد الله ازان بتنك آمد وازسرآئ خود بقريهٔ فرابه
نقل كرد واز اهل عجم درخواه كرد كه آن قدر مهل واجل بدهند كه اخوص بيايد
اورا مهلت دادند پس عبد الله نامه نوشت با خوص واورا از غدر اهل عجم
ونقض عهد وپيمان وبيحرمتى وسفاهت كردن ايشان بر وخبر كرد وآكاهى
داد چون اخوص ازين واقف شد بشتاب وتعجيل از اصفاهان بيامد چون
بذين ناحيت رسيد عبد الله را ديد بقريهٔ فرآبه فرود آمده بود وديده بانان
وجاسوسانرا بركماشته عبد الله قصهٔ كه ميان او واهل عجم رفته بود با اخوص باز
راند وكفت اين از خيانت تست برمن كه تو مرا باكراه بذين مقام وبذين ناحيت
باز داشتى تا بمن اين همه خوارى واستخفاف وبيحرمتى برسيد چرا نكذاشتى
كه من بجائى كه خواهم مقام كنم ووطن سازم وارض الله واسعة اخوص و كفت كه

مى كوند الهم

من نخواستم بتو وبخود بذین ناحیت مقام کردن الاخیر ۰ ومن کمان بزدم که این

قوم با ما نقض عهد کنند ۰ چه ما ازیشان جز ازخیر وصواب وصلاح بمندیدیم وبا ما

صنع جمیل وسعی جزیل می نمودند ۰ من بذیشان رسول فرستم وپیغام دهم وبنا[نج]

جواب ایشان اقتضا کند تدبیر کار خود بکنم ۰ وهرچه ایشان مستحق وسزاوار آن

باشند از بغی وستم کردن ایشان با ما با ایشان بکنم ۰ وتوکل بر خدا کردم ۰ چون [خبر]

قدوم اخوص باهل عجم رسید ۰ دیگر باره رسول فرستادند وپیغام دادند که اکنون

مدت مهلت شما بآخر رسید ۰ واخوص آمد وشمارا دیگر حجت نماند ۰ از ناحیت ما [بیرون]

روید ۰ اخوص بذیشان پیغام فرستاد ۰ وابلاغ حجت وتاکید را ۰ گفت اگر از ما

بشما ملالیتی [کذا] رسیده است ۰ وچیزی کرده ایم که بر دل شما خوش نیامده است ۰ [باز]

گوئید تا ازان برگردیم ودیگر چنان نکنیم ۰ وتجدید عهد وپیمان کنیم ۰ وبذان

وفا نمائیم ۰ وبیشتر از آنک ما نقض عهد کنیم ۰ واز پیمان برگردیم ۰ شما از عهد بر [مگردید]

وبذان وفا نمائید ۰ واز بغی وستم بپرهیزید ۰ وبترسید که عاقبت آن وخیم است ۰ [اهل]

عجم بجواب

عجم بجواب گفتند که ما همین سخن از برادرت عبد الله شنیدیم ٥ و ما هیچ چیز از شما مکروه

دنا محمود

نیافتیم ٥ الا آنک ما همسایگی شما نمیخواهیم ٥ و ما را مصلحت نیست که شما در ناحیت ما

ساکن باشید ٥ ازین ناحیت بیرون روید ٥ پیش از انک ما شما را بزشتی بیرون

کنیم ٥ چون احوص از مجاورت ایشان و بازگشتن ازین سخن و تصالح کردن

از جهت ایشان نومید شد ٥ و هیچ حیلت نماند ٥ ایشانرا گفت چون میانهٔ ما و

شما بدین انجامید ٥ از میانه شما بیرون رویم ٥ و بدین بغی و ستم که شما بر ما می کنید تن

در دادیم ٥ بدین سراها و ضیعتها که ما را درین ناحیت است چه کنیم ٥ اهل عجم گفتند که آنرا

بما فروشید ٥ احوص یک هفته از ایشان مهلت طلبید تا این املاک بفروشد ایشان

اورا مهلت دادند ٥ عبد الله و احوص با قوم و مردم خود بمنزل و مقام خویش باز آمدند

و بدین شرط و عهد چون پنج روز از مدت مهلت بگذشت ٥ اهل فرس را بدین ناحیت

روزی بود که آنرا تعظیم می نمودند و بزرگ می داشتند ٥ و اجتماع دران روز

و اکل و شرب مبارک می داشتند ٥ و احوص را هفتاد بندهٔ درم خریده بود همه را

بگواند.

بخواند ۰ و هر یک را از ایشان دیگ و سرآتشی بداد ۰ بشرط آنک صاحب آن سرای و دیه را بکشند ۰ و سرهای ایشان بنزدیک اخوص آرند ۰ ایشان اخوص را گفتند که ما در شب چگونه رئیسان را از دیگران تمیز کنیم ۰ اخوص گفت بروید در میانه ایشان و با ایشان اختلاط کنید ۰ که ایشان بسبب مشغولی بسبب شرب و اسراف در آن شما را از اصحاب خود تمییز نکنند ۰ چون شما درین میان رئیس هر قومی بشناختید و فرصیت یافتید او را بکشید و سرش ببرید و بنزدیک من آرید ۰ و اگر بر شما مشتبه شود و ندانید که سرور و مهتر و رئیس ایشان کدام است ۰ هر آنکس که از و بوی خوش آید او را بکشید ۰ و اخوص برادرش را نعیم ایضا بسر فت فرستاد ۰ نعیم صاحب سر فت را بگرفت و اسیر کرد ۰ پس مالی چند از و بستد و او را رها کرد ۰ و اخوص را مملوکی بود دعوی میکرد که از عرب است ۰ و از اخوص درخواه کرده بود که او را باسم عرب نام نهد و بدین سبب اخوص بر و خشم گرفته بود که اگر نظر او بر و آید البته او را بکشد ۰ بدین سبب آن مملوک از وی گریخته بود ۰ پس شبی که آنرا شب بیات نام نهاده بودند

درآمد

در آمد ۰ آن مملوک قصد دیه جمکران کرد ۰ و بجمکران چهار برادر بودند که سخت
ترین آن ناحیت بودند بر عبدالله و احوص ۰ آن غلام طلب فرصت می کرد
تا فرصت یافت ۰ و آن هر چهار برادر را بکشت ۰ و سرهائی ایشان ببرید و هر یک
از ممالیک هفتادگانه قصد آن دیه کردند ۰ که از برائی او نامزد کرده بودند و
صاحب آن دیه را مراقبه می کردند ۰ و چشم می داشتند تا او را بکشتند و سر او
ببریدند ۰ و چون بوقت سحر برسید مجموع ممالیک هفتادگانه احوص با سرها
قصد مجلس او کردند ۰ تا غایت که هیچ کس از ایشان در مراقبت و کشتن صاحب خود
خطا نکرده بودند ۰ و هیچ یکی از رئیسان این دیها از ایشان فوت نشده بود و
آن مملوک گریخته ایضاً پیش احوص آمد با آن سرهائی چهارگانه ۰ چون نظر احوص بر و
آمد ۰ گفت وَیحک مَن همین ساعت البته ترا بکشتم ۰ آن غلام آن سرهائی چهارگانه را
از توبره که داشت بیرون آورد ۰ و پیش احوص بنهاد ۰ و نام ایشان یاد کرد
و بگفت که این سرها که زان کیستند ۰ احوص سر او را بوسه داد و خشنود شد و گفت

تو فرزند منی

تو فرزند منی وارث وموروثی ۰ کدام از نامهائی تو اثرادوست تر داری ۰ تا من ترا

بدان نام نهم ۰ گفت مرا شیبان نام نه ۰ اخوص او را بدان نام تسمیه کرد

واز جملهٔ واصلان خود گردانید ۰ وچون آن سرها را در پیش اخوص صف در صف بنهادند

ودر پهلوی یکدیگر نشاندند ۰ اخوص بفرمود تا مجموع آن سرها را در دهلیز

سرای برادرش عبد الله نهادند ۰ وعبد الله را ازین مکر وتدبیر بهیچ نوع خبر نبود

وندانست ۰ چون بوقت سحر رسید عبد الله خواست که بیرون آید وبمسجد رود تا

نماز بگزارد ۰ وفراپیش او غلامی چراغی در دست گرفته بود ومیرفت ۰ چون عبد الله

پای در دهلیز نهاد سیاهی را دید که پیش ازان ندیده بود ۰ غلام را گفت که اینچه کزا

سیاهی است غلام نظر کرد گفت ای مولانا این سرهائی مردمان اند عبد الله صیحه زد

وکلمهٔ چند استرجاع بر زبان راند ۰ وگفت این از عمل وفعل برادرم اخوص جاهل است

که همیشه مرتکب کارهائی بزرگ می شود ۰ تا اکنون ارواح ما را در معرض تلف خواهد

انداخت ۰ وفریاد کنان بسرای اخوص در آمد ۰ وگفت کجائی ای ظالم این چیست که

تو آوردی

تو کردی اخوص به پیش او بر آمد و گفت این صورت بسبب بغی کردن ایشان است

بر ما ایشان با بتدا بر ما ستم کردند و عهدی که میان ما و ایشان بود بشکستند

پس حق سبحانه و تعالی ما را بر ایشان فرصت داد و نصرت نمود عبدالله گفت زود

باشد که اصحاب ایشان و اهل این دیها چون در بامداد آیند و این خبر بدیشان رسد

گرد ما در آیند و بر ما غلبه کنند ما چه خواهیم کردن و چه خواهیم گفتن اخوص گفت تو

بمسجد رو و مرا با ایشان گذار چون تو در بامداد آئی هیچ یکی را از ایشان نبینی پس

بقر بود تا مجموع آن سرها را در چاهی انداختند چون مردم آن ناحیت در بامداد

آمدند و بتسامع آنچ در شب رفته بود معلوم کردند بعضی بر دست عرب مسلمان

شدند و بعضی پناه بدیشان آوردند و دیگران در شهرها متفرق و پراکنده شدند

و ناحیت از دشمنان عبدالله و اخوص خالی گشت و این ناحیت بر ایشان مسلم شد

پس امیران عرب مردم را دلخوشی دادند و بخیر و نیکی درباره ایشان وعدها دادند

پس مقیم شدند و استقامت یافتند و از سر طمانینت و امن ساکن شدند و چون

اخوص واقف شد ○ برانک برادرش نعیم صاحب سرفت رازها کرده است ○ او
سوگند خورد که من البته او را بکشم ○ و آنچ او از سرفتی ستده است بستانم عبد الله
نعیم را گفت که چند روزی خود را از اخوص پوشیده و پنهان دار ○ پس نعیم برفت
تا آنگاه که برادرش ازو خشنود شد پس نعیم باز گردید ○ راوی گوید که چون عبد الله
و اخوص مقیم شدند نامه نوشتند بپسران عمّ خود سائب بن ملک و ایشان را از
دولت و تمکّن و منزل و مقام خود آگاه کردند ○ و ایشانرا بجانب خود دعوت کردند
پس مجموع بجانب عبد الله و اخوص عزیمت نمودند و متوجه شدند چنانچ من در اخبار
ایشان یاد کرده ام ○

ذکر کُشتن حَجّاج بن یوسف محمد بن سائب بن ملک اشعری را و سبب کُشتن او

راوی گوید که چون پدر محمد بن سائب را بکوفه با مختار شهید کردند ○ محمد کوچک بود
مصعب بن زبیر او را از حبس اخلاص کرد ○ چون محمد بن سائب بالیده و بزرگ شد ○
شجاع و مردانهٔ روزگار خود بود ○ چنانچ در آن روزگار کسی در شجاعت و سواری

و مردانگی

ومردانگی و خلق و کرم با او همسر و برابر نبود و او را با هزار سوار نهاده بودند
و او را نیزه بوده است که بجز از و دیگری او را برنداشته است بسبب بزرگی و
گرانی آن اتفاقا بطریق از ناحیت آذربیجان و بروایتی از ثغر قزوین به پیش
حجاج بن یوسف آمد و بعضی دیگر گویند که بطریق نبود بل که باذان بود نزدیک
حجاج آمد و از ناحیت خود شکایت کرد و گفت بعضی از خویشان من بر ناحیت
خروج میکنند و من در دست ایشان در زحمتم و از حجاج درخواه کرد که هزار
سوار از مردان کار بدو دهد تا بدیشان دفع دشمن کند و شر ایشان از خود
بکفایت کند تا ناحیت او از دشمن خالی شود و خاص دست او بران باشد
بشرط آنک خراجی که بر آن معین شده است ازان ناحیت بحجاج برساند و علوفه
و اخراجات این هزار سوار را از مال خاصه خود خرج کند و با خراجی که معین شده
است مقابله و حساب نکند حجاج سخن او پاسخ داشت و فرمود که بامداد
پیش من بیا تا قصه تو بسازم و التماس تو مبذول دارم چون بطریق با روز

دیگر هیچ

دیگر پیش حجاج آمد ۝ حجاج کس فرستاد ۝ و محمد بن سائب را حاضر کرد ۝ و محمد
بدان زودی بکوفه آمده بود ۝ او را فرمود که با بطریق برو و از ناحیت او بی اذن
و اجازت من مفارقت مکن ۝ پس بطریق گفت اَیُّها الامیر من از تو هزار سوار
مرد خواستم تو یک سوار بمن میدهی ۝ چگونه مقاومت دشمن من کند با کثرت و
انبوهی او ۝ حجاج گفت برو با این مرد که زود باشد که بجای هزار سوار او را بینی
و مقاومت با هزار کس بکند ۝ و شر دشمن از تو بکفایت کند ۝ و او را از سر تو باز
دارد ۝ و سبک و آسان آید مؤنت و اخراجات او بر تو ۝ پس محمد بن سائب با بطریق
بشب بناحیت او رفت و محافظت آن نمود ۝ و هر دشمنی که قصد آن ناحیت می کرد
یا روز از آن ناحیت دور می کرد ۝ پس از بطریق دستوری خواست تا بر اهل
خود باز گردد بطریق او را گفت ای محمد تو مرا خلاص دادی از دشمن و کاری
کردی که هیچ کس پیش از تو آنرا نکرده است ۝ اگر تو ازین ناحیت بیرون روی
خبر تو منتشر می شود ۝ و دشمن دیگر باره قوی می گردد ۝ و قصهٔ من با دشمن بهیچ

حال او

حال اوّل می باشد ۰ من مصلحت چنان می بینم که تو چند روزی متواری شوی

بعد ازان دیگر باره خودرا باز نمائی ۰ چون چند نوبت چنین کرده باشی پس ازان

بر وی محمّد بن سائب چنان کرد چند روزی خودرا پنهان میداشت ۰ و چند

روزی خودرا باز می نمود ۰ بعد ازان بجانب کوفه توجه نمود چون بنزدیک کوفه

رسید شب دزدانی چند رادید که راه زده بودند ۰ وجمعی را غارت کرده و

مالی بسیار ازیشان سنده ۰ وزنان ایشان رابرده گرفته ۰ محمّد بن سائب گفت

هرچه دارید بگذارید وبروید ۰ ایشان ازان امتناع کردند ۰ وقبول ننمودند

وبرچسپند تامقاومت کنند ۰ محمّد بن سائب باایشان کارزار کرد وبرایشان

ظفر یافت ۰ وهرچه داشتند از غنیمت وغیرآن ازیشان بستد ۰ وبخداوندش

تسلیم کرد ۰ وهیچ ازان قبول نکرد ۰ پس همه اورا بدعائی خیر یاد کردند ۰ وبسیاری

شکر گفتند ۰ پس محمّد در کوفه رفت وآمدن خودرا پنهان داشت ۰ واین خبر در کوفه

منتشر شد که جمعی از دزدان بنزدیک کوفه راه زده اند ۰ و سواری بدیشان

رسیداست

رسیده است بر ایشان ظفر یافته است ۰ و هرچه دزدان غارت کرده اند
ایشان بازستده است ۰ و بخداوندش داده ۰ این خبر در کوفه فاش شد تا آنکه
که این خبر بحجاج رسید ۰ حجاج گفت این نیست الا صفت محمد بن سائب ۰ افتاد
و باز جوئید ۰ پس او طلب کردند ۰ از و اثری نیافتند ۰ و از و خبری معلوم نکردند ۰
جاسوسانرا برگماشت ۰ تا تفحص و تجسس نمودند ۰ تا خبر آوردند که در شب از
سرائی اسبی بیرون می آرند و آب میدهند ۰ و حال آنکه آن اسب از آن محمد بن
بود ۰ پس جماعتی را بفرستاد و بفرمود تا بدان سرای در روند ۰ و هرکس را که بینند
بگیرند ۰ پس آن جماعت بر فرموده حجاج برفتند ۰ چون نظر محمد بران جماعت آمد
در پوشید و بر اسب نشست ۰ تا با ایشان محاربت کند ۰ مادرش بدو سوگند داد
که خود را از ایشان منع کند ۰ نباید که بغلط کشته شود ۰ و از و درخواه کرد که دست
دهد ۰ و گفت که حجاج قتل محمد را نکشد ۰ محمد بن سائب بجواب مادرش گفت اگر حجاج
بر من ظفر یابد ۰ مرا بکشد و باک ندارد ۰ و قتل مثل منی خود را بدست او ندهد تا او را

بعبرو آسانی

بصبر وآسانی بکشند ۰ پس مادرش مقنع از سر درکشید ۰ وموی وپستانرا بردست گرفت

وشفاعت کرد تا محمد شمشیر بینداخت وتسلیم شد ۰ ودر صحبت ایشان به پیش

حجاج آمد ۰ حجاج اورا گفت ای محمد من فرمودم ترا که بدان ناحیت ملازم باشی تو

فرمان مرا خلاف کردی ۰ پس بفرمود تا اورا بکشند ۰ پس اورا بکشتند ودر کوفه منادی

کردند که هرکس را که بعد از سه روز از آل سائب بن ملک در کوفه بیابند خون او

کذا

معذر باشد ۰ پس فرزندان سائب از کوفه انتقال کردند ورحلت نمودند ۰ ودر

شهرها میرفتند ۰ تا آنگاه که پسران عم ایشان سعد بن ملک بدیشان ملحق شدند

وبروایتی دیگر گویند که حجاج یوسف همه فرزندان ملک بن عامر اشعری را امر کرد

که از کوفه بیرون روند ۰ پس همه از کوفه بیرون آمدند ۰ وفرزندان سائب بماهین

مقام کردند ۰ وفرزندان سعد بن ملک بناحیت قم کشیده شدند ۰ وآنجا فرود

آمدند ۰ بعد ازان فرزندان سائب را بخود دعوت کردند ۰ وایشان نیز

بناحیت قم آمدند ۰ پس شوکت یافتند ومعزز ومکرم شدند ۰ بعد ازان احوص

وفات یافت ۰ و وصیت کرد ببرادرزنش عبدالله ۰ وعبدالله بعد از وفات
یافت و وصیت کرد بپسر برادرزنش ملک بن اخوص ۰ وملک دران وقت بزرگترین
فرزندان عبدالله واخوص بود ۰ پس همیشه فرزندان عبدالله واخوص در عز و
رفعت وکامرانی بودند ۰ ودرجاه وحشمت تاانکه که دولت بنی امیه پشت برگرد
ودولت بنی عباس روی بازکرد ۰ دیگر قصص ایشان وحروب واحوال ایشان
وقصد کردن ایشان با ملک بن احوص به پیش قحطبهٔ بن شبیب طائی صاحب لشکر
بنی عباس بجرجان ۰ ومتمکن شدن ایشان از قبل او بادیگر اخبار در موضع اخبار ملک
بن اخوص یاد کرده ام ۰ وحسن بن احمد بن الحسن بن ابی قتادهٔ ازدی حکایت
کرده است ۰ وروایت نموده در کتابی که منسوبست ۰ باحفص بن حمید آزاد کردهٔ
سائب بن ملک که سبب بیرون آمدن همهٔ فرزندان ملک بن عامر اشعری از کوفه
آن بود ۰ که حجاج بن یوسف محمد بن سائب را بکشت ۰ وسبب آمدن ایشان بقم وبدیگر
شهرها رفتن آن بود که ملک بن عامر اشعری با پسر عم خود ابی موسی اشعری از کوفه
بناحیت بصره

بناحیت بصره واهواز واصفاهان آمده بود ۰ واو با ابی موسی اشعری آن نواحی را فتح کرد
بعد ازان ابوموسی او را بناحیت جبل فرستاد و ملک بعضی از ناحیت جبل آنچ فرا پیش ساو
بود فتح کرد ۰ ودفع کرد ازان ناحیت اکراد طبرستان را که ایشان کروه دیلم اند که هر ساله
بدین ناحیت می آمدند وغزا می کردند ۰ واهل این ناحیت را غارت می نمودند و برده
می بردند ۰ واین کروه دیلم بدیهٔ طخرود غارت کردند ۰ وایشانرا بردگی ببردند ۰ و
ملک درپی ایشان برفت وایشانرا دریافت ۰ وبیشتر را بکشت ۰ وآن دیگرانرا
اسیر کرد ۰ واهل طخرود را با مالهائی که ازیشان برده بودند از دست دیلم خلاص کرد
وآن مال را با ایشان رد کرد ۰ پس همه بملک التجا کردند ۰ واو را مامن وپناه کاه
خود ساختند ۰ وهمه اوقات در ملازمت او بودند ۰ تا آنکاه که ملک بکوفه باز کردید
چون ملک بکوفه آمد با فرزندان خود ۰ قصهٔ این ناحیت وپناه کرفتن اهل طخرود
بذو با ایشان باز کفت ۰ چون فرزندان او پس از مدتی در ایام والی شدن
حجاج بعراق از کوفه بیرون آمدند بدین ناحیت بپیوستند ۰ آزادکردکان ۰ و

خدمتکاران جدّ خود را از اهل طخرود طلب کردند ۰ پس بقریهٔ مدعوّه انارک
فرود آمدند ۰ ودر میانهٔ دهاقین آن ولایت مردی عالم بود ۰ ودر بعضی از کتب
خوانده بود که قومی از عرب بشهرهائی ایشان فرود آیند ۰ وبر ایشان مالک شوند
وغلبه کنند ۰ آن مرد به پیش باز رفت واین تاریخ وروایت با ایشان باز گفت
اعتماد کرد بر ایشان ۰ واز ایشان وقوفی حاصل کرد که چون ایشان مالک این
ناحیت شوند واختیار آن بدست آورند ۰ فرزندان او را محافظت و رعایت نمایند
وآن مرد این جماعت عرب را آگاه کرد ۰ وبترسانید از آمدن اکراد دیلمی که هر سال
بدین ناحیت غلبه می کردند ۰ وایشان را گفت این هنگام وقت آمدن ایشان است
پس فرزندان عرب بجانبی که دیلم در می آمدند قصد کردند وبرفتند ۰ تا بچشمهٔ
آتشمزه فرود آمدند ۰ وچون ایشان بدان موضع فرود آمدند ۰ اتفاقاً دیلم نیز در آن
وقت برسیدند ۰ پس فرزندان عرب برنشستند وروی بدیلم آوردند ۰ وبیشتر را
بکشتند ۰ وبعضی را اسیر کردند ۰ وبعضی را هزیمت کردند ۰ واهل این ناحیت بظفر
یافتن ایشان

یافتن ایشان بردیلم ٥ و بمردی و مردانگی ایشان خرّم و شادمانه شدند ٥ و از فرزندان
عرب درخواه کردند که بدین ناحیت مقیم شوند ٥ و هرچه ایشانرا در بایست باشد
بدیشان دهند ٥ پس عرب بدین ناحیت مقیم شدند ٥ بعد ازانک با اهل عجم سوگند
خوردند و عهد و پیمان ببستند ٥ بعد ازان عبدالله و احوص بیرون آمدند و بدین
ناحیت امیری بود یمنی ٥ امر این ناحیت بعبدالله تفویض ~~بود~~ کرده بود ٥ پس عبدالله
دیگر باره باین ولایت آمد و اینجا ببود ٥ تا آنگه که زیاده بر صد هزار دینار از
خالص مال او بر ذمّت مردمان این ناحیت داشت و ثابت و لازم شد هرچه
ایشانرا بیرون شهر بود ٥ بدین مبلغ بعبدالله فروختند ٥ پس عبدالله و برادران
و فرزندان او ٥ و دیگر خدمتکاران و تبع او اینجا ساکن ببودند ٥ و عبدالله ملازم
مسجد شد ٥ و شب و روز بطاعت مشغول شد ٥ و هرگاه که عبدالله بانگ نماز گفتی
دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی ٥ و عبدالله از ایشان تحمّل کردی و
از ایشان عفو نمودی و التفات نکردی ٥ بعد ازان از حد بردند و تجاوز نمودند

تا بدان کشید

تا بذان کشید که عبد الله را تکلیف کردند ٭ برفتن ازین ناحیت با جمعی که در صحبت

او بودند ٭ پس عبد الله عهدی و پیمانی که میان ایشان بود با یاد ایشان داد و

ایشان بذان التفات نکردند ٭ و بر خروج عبد الله اصرار نمودند ٭ پس عبد الله

از ایشان مهلت خواست ٭ تا آمدن اخوص از اصفاهان مهلت دادند ٭ پس عبد الله

نامه نوشت با خوص و اورا آگاه کرد ٭ پس اخوص بقم آمد ٭ و عبد الله قصه باز راند ٭ با او

اخوص گفت زود باشد که خدا مارا بر ایشان نصرت دهد ٭ زیرا که ایشان اول

بغدر ابتدا کردند ٭ و قصهٔ رسول فرستادن ایشان با خوص برفتن ازین ناحیت

و عذر آوردن او ٭ و ترسانیدن اخوص ایشانرا ٭ و با یاد دادن اخوص ایشانرا

عهود و مواثیق که میان ایشان بود ٭ و انکار کردن ایشان بر آن ٭ و اصرار

نمودن بر بیرون کردن عبد الله و اخوص ازین ناحیت ٭ و فرستادن اخوص

غلامان را ٭ و کشتن رؤسای آن نواحی را بی اذن و خبر برادرش عبد الله ٭ و زنده

گذاشتن فرزندان آن مرد که بقریهٔ انارک با او عهد کرده بود که فرزندان اورا

محافظ باذر

۲ بیشتر

محافظت نماید ۰ مجموع این گذشت ۰ وچنانست که یادکردیم ۰ ودرغیر این

این روایت آمده است ۰ که سبب بیرون آمدن عبد الله واخوص ازکوفه وآمدن

ایشان بناحیت قم آن بود که حجاج بن یوسف عبد الله بن سعد را امیر کوفه

گردانید ۰ چون فتنهٔ عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کندی بعراق واقع شد و

حجاج بر وظفر یافت ۰ حجاج تعصب کرد بر قومی که خروج کرده بودند با او بر یمن

وایشانرا بکارهائی مکروه وناخوش می فرمود ۰ وایشانرا بغایت خوار وذلیل

میداشت ۰ پس عبد الله بن سعد با برادران خود اخوص عبد الرحمن ونعیم ودیگر

خدمتکاران ۰ وایشان مجموع هفتاد سوار بودند ۰ از کوفه بیرون آمدند ۰ وچون

بزمین قم رسیدند ۰ بدیهٔ فرابه فرود آمدند ۰ بعد ازان خواستند که بجانب اصفاهان

روند نظر کردند بمردم این دیها ۰ دیدند که ایشان در حصارمی گریختند ۰ وازراه

~~فارص سواران وپیادگان دیدند که ایشان در حصارمی گریختند ۰ وازراه~~

فارص سواران ۰ وپیادگان دیدند که برپشتهٔ آمدند از اهل آن دیها پرسیدند

که ایشان

که ایشان کیپتند ۰ وجه طائفه اند ۰ کفتند این قوم دیلم اند ۰ هرسال باماغا کنند

وغارت کنند وبرده برند ۰ عبد الله باشانزده سوار برنشست ۰ وپیش ایشان

بازرفت ۰ وبا ایشان جنک وحرب کرد ۰ وجمعی را ازیشان باسیری بکرفت ۰

واسبان ومالهائی بسیار بغنیمت بیاورد ۰ وبموضع خود بازکردید ۰ وکارسازی

کرد که باصفاهان رود ۰ وجوه واشراف این ناحیت چون چنان دیدند ۰ پیش

عبد الله رفتند ۰ ودرخواه کردند ۰ که او بامردم خود بذین ناحیت مقیم شود ۰ وساکن

بباشند ۰ وهرچه ایشان بذان محتاج باشند ۰ وحکم کنند بذیشان دهند ۰ پس مدّتی

بذین ناحیت ببودند ۰ بعد ازان غدر وخیانت ونقض عهد از اهل عجم مشاهده

کردند ۰ پس ایشانرا بکشتند چنانچ شرح آن کذشت ۰ ونیز کفته اند که اخوص

چون معلوم کرد که اهل عجم خلاف عهد کردند ۰ وعزیمت نمودند که اورا وبرادرش را

ازین ناحیت بیرون کنند ۰ وجوه واشراف ایشانرا بمهمان خواند ۰ ودرآن میانه

ایشانرا مجموع بکشت ۰ وازیشان هیچ کس خلاص ورستکاری نیافت الّا سیاه مردان

صاحب جکلان

صاحب جمکران بعد از ان امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند و نامها نوشتند

بفرزندان و بنی عمان و دیگر خویشان خود و ایشانرا به پیش خود دعوت کردند

و ایشان ابو بکر و عمران و آدم و عمر و حماد بن ابی بکر فرزندان و فرزندزادگان

عبد الله و از فرزندان اخوص و غیر ایشان بودند چون نامه بدیشان رسید مجموع

بدین جانب آمدند و هر یکی را ناحیتی بدادند بابی بکر رستاق فراهان و بپسرش

حماد بن ابی بکر رستاق ساوه با ضیعتهائی که بجود بعد از ان بخرید و بعمران

رستاق طبرش و غیره و بآدم رستاق قاسان و غیره و بعمر رستاق دور آخر

و همچنین فرزندان اخوص مثل این فرا گرفتند بعد از ان سلمة بن سلمه همدانی

عامل رشید بجبل و بروایتی دیگر رئیس همدان معلوم کرد فرود آمدن ایشان

بدین ناحیت و بیشترین ضیعتها و ساوه [کذا] و وزواه و طبرش و جبرود و کوزدر

از ان او بودند مجموع را بدیشان فروخت بعد از ان این طائفه عرب غلو

کردند بر بعضی ضیعتهائی همدان و ری و اصفهان با هر دو تیمره تا غایتی که

قم ببعد

قم بسبب کثرة ضیعتها همچو دیگر شهرها گشت ۰ وابو عبد الله حمزة بن حسن اصفهانی

در کتاب اصفاهان آورده است که سبب آمدن اشاعره ودیگر عرب بناحیت جبل

آن بود ۰ که چون حجاج بن یوسف عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را در روز دیر الجماجم

بگرفت ومردم او را هزیمت کرد ۰ اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند ۰

وجماعتی از ایشان بطرف اصفاهان عدول کردند ۰ وایشان از چهار قبیله بودند

از قبیلهٔ تیم ۰ وقیس ۰ وعنزه ۰ واشاعره ۰ تیم بقریهٔ طهران از رستاق جی اصفاهان

فرود آمدند ۰ ونسل واعقاب ایشان آنجاست ۰ وقیس برستاق انار وتیمره

الی یومنا هذا قیسیه میخوانند ۰ واعقاب ایشان آنجااند ۰ وعنزه برستاق

جابلق وبرق رود فرود آمدند ۰ ودر آنجا از عجم گشتند ۰ واشاعره برستاق کمیدان

که از جملهٔ آخرین رستاقهای اصفاهان بوده که از پس آن بیابانی است متصل بری

وقوس ۰ وبر کنار رودخانهٔ کمیدان که آنرا درین ساعت قمرود میخوانند نزول کردند ۰

وایشان از فرزندان سعد بن ملک بن عامر اشعری بودند ۰ ودیگران گفته اند

بل که سبب

بل که سبب بیرون کردن همهٔ فرزندان ملک بن عامر اشعری از کوفه بعد از انک

بکوفه[2] چندین منازل ومقام واملاک حاصل کرده بودند ۰ وچند ضیعتها بدست آورده

پیش از

کشتن حجاج بن یوسف محمد بن سائب اشعری بود ۰ زیرا که دانستند که حجاج

نماید

کشتن محمد بن سائب بذیشان میل نکند ۰ واعتماد بر نصیحت ومشورت ایشان

بل که ایشانرا بکشد ۰ وهلاک کرداند ۰ پس بیرون آمدند بپنهانی چنانچ حجاج را از

بیرون آمدن ایشان خبر نبود ۰ وآمدند تا بناحیت اصفاهان رسیدند ۰ واز آنجا

گیرند

آمدند بنا بر انک باذربیجان ملحق شوند ۰ وبجبال ارمینیه متحصن شوند ۰ وپناه

یا اکر نه بخراسان کشید شوند ۰ زیرا که بنی اعمام ایشان از یمنیه بسیاری آنجا

و

بودند ۰ ودر آن متمکن وصاحب اختیار ۰ چون بقریهٔ ابرشتجان نزول کردند

ودیلم

آن حصارها بدیدند در آن طمع کردند ۰ پس بدانجا مقیم شدند ۰ ومیان ایشان

بتمامی

واهل آن ناحیت چنانچ کذشت آن قصه واقع شد ۰ وسن این روایات

درین کتاب یاد کردم ۰ باختلاف روایات بدستوری که کتب موجوده بقوم

بزرگان ناطق

بذکر آن ناطق بودند ۰ واهل قم آنرا روایت کرده بودند ۰ و بنزدیک من
بدین
روایت اخیره درست تراست ۰ زیرا که آمدن قوم عرب بذین ناحیت
روایت وتاریخ والی شدن حجاج برعراق موافق ومساوی است والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

باب پنجم

در ذکر اخبار عرب اشعری اسلامیه ۰ وسبب مسلمان شدن بعضی از ایشان وهجرت
کردن مهاجران ایشان ۰ وفضیلتهائی که در حق ایشان مروی است ۰ وحکومتها
ومفاخرهٔ مذکورهٔ ایشان ۰ وذکر اخبار ایام جاهلیت ایشان ۰ باذکر بعضی از
بردو فصل
قبائل ایشان ۰ ووقعها وحروب وایام واشعار ایشان واین باب مشتمل است

فصل اول

در ذکر اخبار این گروه عرب اشعریین اسلامیه ۰ وسبب اسلام آوردن ایشان
وذکر هجرت آنکسانی که از ایشان هجرت کردند ۰ وفضیلتهائی مرویه ومفاخر

مذکوره ایشان

مذکورهٔ ایشان ٭ روایت کند هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابی سائب مخزومی

که او گفت که قبیلهٔ بنی دخران بن وائل بن حماهر بن اشعر را بزمین یمن بتی بود نام

آن بت نسر ٭ وآن بت را بغایت تعظیم می کردند ٭ و گوسفند ان را در حالت کشتن روی

بدو می کردند چنانچ شاعر درین باب گفته است ٭ شعر

حَلَفْتُ بِمَا آلَى بِهِ كُلُّ مُجْرِمٍ ٭ وَمَا ذُبِحَتْ دُخْرَانُ يَوْمًا لِنَسْرِ

لَنَلْتَمِسَنَّ بِالْخَيْرِ عُقْرَ دِيَارِكُمْ ٭ فَلَا تَأْمَنُونَا فِي فَضَاءٍ وَلَا بَحْرِ

وخازن آن بت و مجاور آن بتخانه مردی بوده است که هم از ایشان بوده است

نام او بلی بن توبه آن خازن گفت که ما ازین بت روزی آوازی آهستهٔ حزین

شنیدیم که میگفت شعر أَقْبَلَ نُورٌ فَأَضَا ٭ وَأَدْبَرَ سَوَادٌ فَمَضَى ٭

بِمَكَّةَ قَضَى الْقَضَا ٭ این حالت ما را بترسانید ٭ با خود گفتیم که گوییا بمکه حادثهٔ

واقع شده است و قصهٔ بدید آمده است ٭ و همچنین ازان بت شنیدیم که میگفت شعر

يَا بُلَيُّ يَا بُلَيْ ٭ جَاءَكَ الْأَمْرُ الْجَلِيْ ٭ أَنْزَلَهُ الرَّبُّ الْعَلِيْ ٭ عَلَى ابْنِ آمِنَةَ النَّبِيْ

بلی کوید نجذا سوکند که بسی بر نیامد تا پیغمبر بمکه خروج کرده و ملک بن عامر اشعری

کوید که مردی از مکه بمیان ما آمد و ما را خبر کرد که پیغمبر علیه السلم بمکه خروج کرده است

و مردم را باسلام و مسلمانی میخواند من تعجب کردم که اسلام جه باشد و مراد بذان

چیست پس جون من خواستم که بمکه روم بپیش پیغمبر علیه السلم تا به بینم که چه میکوید

هر دو عم من عبد شمس و اسلم پسران هانی برسیدند بمن و روی بمن آوردند ودر من

جستند و مرا بند کردند و مال من بر کرفتند پس من بتنها فتم و نزدیک بت ودیدم

و او را بشکستم و روی براه نهادم و آمدم تا بمکه رسیدم و طلب دستوری کردم

که بصحبت رسول علیه السلم در روم مرا کفتند که رسول علیه السلم بیرون خواهد آمد تا ترا

ببیند جون رسول علیه السلم از خانه بیرون آمد و نظر مبارک او بر من آمد مرا کفت تو

اشعری نیستی کفتم بلی و بروایتی رسول علیه السلم کفت ای تو مالک اشعری نیستی پدر تو

بحال صحت اول شب بخفت جون در بامداد آمد مرده بود کفتم بلی رسول علیه السلم فرمود

پدر تو مالی بکذاشت و تو نمیدانی که کجا نهاده است کفتم بلی یا رسول الله دیکر فرمود

یاد داری

یاد داری که مردی از مکه بتو رسید ۰ وگفت که بمکه شخصی پیدا شده است ۰ و مردم را

باسلام میخواند ۰ چون تو این ازوی بشنیدی تعجب کردی گفتم بلی دیگر فرمود

که هر دو عمت بتو رسیدند ۰ و ترا بند برنهادند ۰ و مجموع مال ترا برداشتند ۰

سن گفتم بلی ۰ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ رَسُوْلُ اللّٰه

وبروایتی دیگر رسول فرمود که بگوی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه ۰ وَاَنِّی رَسُوْلُ اللّٰه

زود باشد ای ملک که تو مال خود فراگیری ۰ و دفینهٔ پدرت بیرون آری انشاء الله

بعد از ان رسول فرمود ۰ ای ملک نه در سرای تو دو درخت بید مشک هستند ۰ گفتم

بلی رسول فرمود ۰ میانهٔ آن هر دو درخت بپیمای ۰ چون بمیانهٔ آن برسی ۰ آن

موضع را بکن که مال پدرت انجا مدفونست ۰ و تو آنرا بیابی ان شاء الله ۰ چون

ملک این سخن از رسول بشنید ۰ این شعر انشا کرد **شعر**

تَبِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ اِذْ جَاءَ بِالْهُدٰى ... فَاَصْبَحْتُ بَعْدَ الْكُفْرِ وَالْجَحْدِ مُسْلِمَا

وَوَدَّعْتُ لَذَّاتِ الْقِدَاحِ وَقَدْ اَرٰى ... بِهَا يَا بَنِی دُخْرَانَ دَهْرِیَ مُغْرَمَا

وحرت

وَحَرَّمْتُ شُرْبَ الخَمْرِ وَهِيَ لَذِيذَةٌ — مَدَى الدَّهْرِ حَتَّى اَبْتَغِي فِي القَبْرِ اَعْظُمَا

فَيَا رَاكِبًا اِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ — عَلَى النَّاْيِ مِنِّي عَبْدَ شَمْسٍ وَاَسْلَمَا

بِاَنِّي اَدِينُ اليَوْمَ دِينَ مُحَمَّدٍ — عَلَى رَغْمِ مَنْ اَمْسَى مِنَ الحَيِّ مُرْغَمَا

وَاِنَّكُمَا قَدْ سُمْتُمَانِي خِطَّةً — سَيَاْبَى اِلَى الاِسْلَامِ اَنْ اَتَهَضَّمَا

سَآخُذُ حَقِّي مِنْكُمَا اِذْ ظَلَمْتُمَا — اِنِ اللهُ اَدَّانِي اِلَيْكُمْ مُسْلِمَا

ملک از مکه ببلاد خود رفت ۰ و دفینهٔ پدر برداشت ۰ و ملک اول کسی بود که از بلاد یمن هجرت کرد و بصحبت رسول آمد ۰ و بعد ازان با آن هفتاد مرد اشعری که هجرت کردند و بحضرت رسول آمدند موافقت نمود ۰ و دیگر باره بحضرت رسول آمد ۰ پس او دو هجرت کرده باشد ۰ و کلبی روایت کند از پدر خود ۰ و او از محمد بن عبد الملک بن عمیر که او گفت که من از سائب بن ملک شنیدم ۰ که او گفت [که پدرم] ملک نزدیک رسول علیه السلم رفت ۰ و او را گفت دعا کن دربارهٔ من که از جملهٔ اهل بیت یکی من مانده ام ۰ و من بقیهٔ ایشانم ۰ رسول علیه السلم فرمود که اللهم

کثر عدده

كَثِّرْ عَدَدَهُ وَوَلَدَهُ ، يعنى خدايا عدد فرزندان ملك زياد كردان ، وكلبى وشرقى بن قطامى كويند كه ملك بن عامر اوّل كسى است كه اسب را در فرات راند وبران عبر كرد بجانب عجم در روز مدائن با پنج نفر مرد ، وبروايتى با هفت نفر مرد ودران وقت كه اسب را در فرات ميراند اين شعر ميگفت شعر

اِمْضُوا فَاِنَّ الْبَحْرَ بَحْرٌ مَامُورْ ‎ ‎ وَالْأَوَّلُ الْقَاطِعُ مِنْكُمْ مَاجُورْ

قَدْ خَابَ كِسْرَى وَاَبُوهُ سَابُورْ ‎ ‎ مَا تَصْنَعُونَ وَالْحَدِيثُ سَابُورْ

بعد از ملك مزيد ابو الصهبا الصدآئى در فرات آمد واين شعر ميخواند شعر

اَنَا اَبُو الصَّهْبَاءِ وَاِسْمِى مَزْيَدُ ‎ ‎ لَا يُثْنِكُمْ هَذَا الْخِضَمُّ الْمُزْبِدُ

فَهَبِطُوا فِى مَوْجِهِ وَصَعِدُوا ‎ ‎ فَاِنْ تَمُوتُوا فَالْجَبَانُ الْمَوْعِدُ

وپس از وعمر معدى كرب [كذا] در فرات راند وميگفت شعر

اَلْمَوْتُ فِى عُنُقِى وَفِى اَعْنَاقِكُمْ ‎ ‎ لَنْ تَأْكُلُوا شَيْئًا سِوَى اَرْزَاقِكُمْ

اِنْ سُلِّطَ الْمَاءُ عَلَى اَعْرَاقِكُمْ ‎ ‎ غَرَّقَكُمْ كُرْهًا عَلَى اِشْفَاقِكُمْ

وپس ازو

وپس ازو هاشم بن عتبهٔ زهری المرقالی صاحب امیر المؤمنین علیه السّلم اسب را

در فرات راند ومیگفت شعر لَنَا رَبَاعٌ وَلَنَا مُحَارِمٌ

لَابُدَّ اَنْ يَقْسِمَهُنَّ قَاسِمٌ ٥ يَوْمًا اِذَا مَا قِيْلَ مَاتَ هَاشِمٌ ٥ وَهَاشِمٌ عَبْدٌ مُسِيْئٌ ظَالِمٌ

وَاللّٰهُ رَبٌّ بِالْعِبَادِ رَاحِمٌ ٥ پس ازیشان مردی از بنی جعف وبروایتی از قبیلهٔ

جعفی یا از قبیلهٔ نخع ٥ اسب را در فرات راند وگفت شعر

اِنْ كَانَ لِيْ رِزْقٌ فَلِيْ مَعَهُ اَجَلْ لَنْ يَهْلِكَ الْمَرْءُ وَلِلْمَرْءِ عَمَلْ

سَهَّلْتُ لِلنَّاسِ لُقُطُوعَ لَاسَكَلْ (كذا) كَمْ قَاطِعٍ يُدْعَى وَقَدْ كَانَ بَجَلْ

وچون عجم نظر کردند ٥ وملک بن عامر ومصاحبان او را بدیدند که اسبان خود را بی محابا

در فرات وآب دجله انداخته (كذا) بودند ٥ وبر آن میگذشتند وگفتند که دیوان آمدند وازین

جمله که در فرات آمده بودند یک کس تلف شد اسب او پای چپ بر پای راست پیش

نهاد وباسوار غرق شد ٥ وهمچنین ملک در آن زمان که قصد کرد که بر فرات عبر کند گفت

وقت عبور کنید وبگذرید که حافظ ما در بحر هم آن کسی است که حافظ ماست در بر ٥ ودر آن

که ملک بن عامر اسب را در فرات راند ۝ و مردم او را بذان سبب ملامت کردند

کفت هر کس که اجل او در آید در کذرد ۝ و وفات یابد و هلاک شود ۝ و همچنین کلبی کوید

که از جملهٔ اشراف اشعریان در ایام اسلام ملک بن عامر است که بر آب دجله روز مداین

با هفت کس عبور کرد و بکذشت ۝ و چون دیکر مردم آنچنان دیدند بدلیری او بعد ازو

عبور کردند ۝ و اهل عجم و فرس را هزیمت کردند ۝ و همچنین کلبی کوید که ملک بن عامر

آن کسی است که عمر بن خطّاب نامه نوشت بنعمان بن مقرن که در کارها مشوت با ملک

بن عامر کند ۝ و امّا او را متولّی امور مردمان نکند در هیچ چیزی از ترس آنک نباید که

آن کند در روز دجله کرد ۝ و هم از کلبی روایتست که ملک بن عامر از جملهٔ معمّرین است

چنانچ روایتست او را دویست سال بوده است ۝ و ملک درین باب شعری کفته است ۝

مَاذا اَرْجِيْ مِنَ الحيوة اِذا خلفت مثل العبد الجرب

لا اَسْمعُ الصَّوتَ اِن دُعِيتُ لَا اَكفا مِنْ شانى وَلا كَلَبِ

مِن بعد مَا قوّة اود بها عنّا تنيّا الّا البحى ذا التّعب

أبقى فى الدّهر زلته هلقا   فصرت بعد المراح كالوصب

هل بعد عمرو وعامر بن معا   وبعد كلثوم فارج الكرب

صند غرانيق حيث ما سلكوا   ناوى اليهم طوائف الغرب

غير مراجح فى الهندى   اذا حفّ المجاهيل ساون نجب

اورثت بهم كرّة الدّهر كما اودت   عقيد الندى اباكرب

للمرتجين الخلود مطالبُ   كلّا وباد الانام ذو الحجب

نام جماعتی که در کشتی نشستند و هجرت کردند ۰ و بمکه بنزدیک رسول
علیه السلم آمدند از مردان و زنان ۰ از الجمله از قبیلهٔ بنی بکر بن عامر
بن عذر ۰ ابو موسی عبد الله بن قیس ۰ اخوه ابی برده عامر بن قیس ۰ اخوه
ابو دهم مجید بن قیس ۰ اخوه ایضا ابو دهم محمد بن قیس عبد الله بن ابی برده
ام موسی دختر عامر ۰ زوجهٔ ابی موسی برده بنت ابی برده ۰ ابو مالک عامر
بن ابی شریح ۰ کعب بن شریح ۰ و او بزرگترین پسر شریح است ۰ ابی سلیم مخزوم
بن ابی ملک ۰ و او را ابو ملک گفته اند ۰ ابو سلم مخزوم ۰ و بروایتی مخزم
عبد الرحمن حروه ۰ عبد الله براجه ۰ سهم بن سروح ۰ بلال بن کنوده ۰ حرز
بن جابر

بن جناب ۰ مهاجر بن زیاد ۰ مجموع این که یاد کرده شد ۰ پانزده مرد
و دو زن اند ۰ و از بنی وَنبَه بن   از بنی عامر بن عذر ۰ عبیدهٔ
بن هانی ۰ و هو ابو عامر ۰ عامر بن هانی ۰ عامر بن ابی عامر ۰ سواد بن عسامه
حمکون بن هانی ۰ و اینها پنج مرد اند ۰ و از بنی خبیر از بنی عامر بن عذر ۰ دو
پسر کبری ۰ و نام ایشان نبرده اند ۰ و اینها دو مرد اند ۰ پس مجموع بنی عامر بن عا
بن عذر ۰ بیست و سه مرد و دو زن اند ۰ و از بنی بتنع بن ارغم بن اشعث خلف
و زاهره پسران هانی ۰ و از بنی مزور بن ربیعهٔ بن ارغم پنج نفر ۰ کعب بن قحفان
نفیع بن قحفان کعب بن عاصم ۰ عویم کعب ۰ و از قبیلهٔ بنی عالیه بن تویه
یکنفر عبیدهٔ بن عطیف ۰ و از قبیلهٔ سامیه از رکب پس از بنی ثابت
عبد الله و سعد ابنائی سمیع بحیفه ۰ مجیده دختران سمع ۰ و از قبیلهٔ
بنی حارث و بنی ثابت پسران مترح پس مجموع چهار مرد ۰ و دو زن بودند ۰
و از قبیلهٔ بنی ذخران بن وائل بن ناحیه شش مرد و دو زن بوده

ملک والتر خومی ابناءِ فاخر عوف بن دواله ۰ حریم بن عبید ۰ عامر و بلفه

ومعها ابنتاها ۰ وازبنی ناجیهٔ بن سنان یک نفر ابی ثویر ۰ وازقبیلهٔ

بنی حنیک بن العریضه بن الجماهر ۰ دونفر عبد الرحمن وکعب وبرادرش ۰ ونام

اورا نبرده اند ۰ وازقبیلهٔ بنی وآئل بن یکنفر ۰ ابوهانیٔ

اعور ۰ ازین جمله چهارده مرد ۰ وچهار زن شامی اند ۰ وازقبیلهٔ کعب

بن قاضیه ۰ دونفر ۰ ابوعبید ۰ والاقرع ۰ وهم از اشعریان شش نفر سلیمان

بن شریح ۰ جون بن عوف مهاجر بن عذره ۰ عبد الرحمن بن شریح بکری ۰ کعب بن

عاصم بلیع ۰ عامر بن قره ۰ وازقبیلهٔ زعابج از بنی حارث ۰ پس از

بنی ثابت یک نفر مبرح ۰ وازقبیلهٔ بنی ثابت پس از بنی ملک ابو

حرزهٔ بن بتع بن مخظم ۰ سال فتح مکه با رسول بود ۰ بعد از وفات رسول بیمن

بازرفت ۰ وهمچنین در غربت بود تا آنکاه که بیمن وفات یافت ۰ وازقبیلهٔ

بنی ذخران ملک بن عامر که جد عرب قم است ۰ واو دو هجرت کرده است پس ۰

مجموع اهالی

مجموع آنهائی که نام ایشان محفوظ است ازانجمله که در سفینه نشستند پنجاه پنج
مرد و شش زن بودند ۰ وایضاً ۰ ازانجمله که در آن کشتی نشسته اند ۰ یکی
شریح بن عامر بن هانی بن ملک ۰ وابو قحفان ۰ وعدد زوجه ابی موسی
وابی ملک که پیش از فرود آمدن قرآن خمس را قسمت کرده ۰ ونام ایشان نبرده
از اهل و فرزندان و عیال ۰ اینها که یاد کردیم چنانچ هفتاد و دو نفس بوده اند ۰
وکلبی گوید ۰ که چون اشعریان در کشتیها نشستند ۰ و عزیمت حضرت رسول کردند
وایشان چهل و دو مرد و دوازده زن بوده اند ۰ و بروایتی هجده زن ۰ و دو
مرد از عک ۰ رسول علیه السلم در مسجدی که او را بود در مدینه با اصحاب خود نشسته بود
کشتی ایشان در میانهٔ دریا بر جزیرهٔ آمد ۰ حق سبحانه و تعالی آن سفینه را بر دیدهٔ
مبارک رسول علیه السلم عرض فرمود ۰ رسول علیه السلم فرمود اللهم سلم سلم
سلم ۰ یعنی خداوندا ایشانرا بسلامت دار ۰ اصحاب رسول چون این سخن
بشنیدند گفتند ۰ یا رسول الله ما از لفظ مبارک تو شنیدیم ۰ که خدا آنرا دعوت
کردی سه بار

کردی سه بار. وازو درخواست کردی که بسلامت نگاه دار. رسول فرمود که

آری دعا کردم وچنین گفتم. درین ساعت کشتی اشعریان بر من عرض کردند

دیدم که بر کنارهٔ جزیرهٔ آمد. پس من از خدای عز وجل درخواستم که کشتی ایشانرا

بسلامت دارد. چون اهل سفینه برسیدند رسول علیه السلم فرمود. اَللّٰهُمَّ

اغفر لِاَکْبَرَ اَهْلِ السَّفِیْنَةِ وَاَصْغَرِهِم. ابو عامر گفت همهٔ دعای تو نصیب

من شد. زیرا که من بزرگترین ایشانم. وفرزندان من کوچک ترین ایشان.

بعد از ان رسول علیه السلم فرمود. اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لاهل السَّفِیْنَةِ جَمِیْعًا.

ابو عامر گفت یا رسول الله اوّل مرا بر سبیل خصوص دعا کردی. ودوم بار بر سبیل

عموم مرا دعا کردی. کلبی گوید که چند روز بحضرت رسول ببودند. وچون رسول

خدا خواست که بغزا رود بنزدیک رسول آمدند. وگفتند ای رسول خدا مارا بر نشان

تا در صحبت تو باشیم. ودر صحبت تو غزا کنیم. رسول علیه السلم فرمود چیزی نمی یابم که

شمارا بر ان نشانم. درحال حق سبحانه وتعالی این آیت فرستاد. وَلَا عَلَی الَّذِیْنَ

اذاما اتوک

إِذَا مَا أَتَوكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوا وَ

أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ

وایشان سه کس بودند ۰ چون این آیت آمد ۰ رسول خدا ایشانرا بر نشاند واین

روایت کلبی در تفسیر قرآن آورده است ۰ وهم کلبی گوید که این آیت يَا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ

يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ

يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ

اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۰ در حق ایشان نزول کرده است

وروایت کند ۰ محمد بن حسان از ابی حامد مروزی ۰ که او گفت که ابو موسی اشعری روزی

پیش حضرت رسالت نشسته بود ۰ رسول گفت یا ابا موسی حق سبحانه وتعالی در قرآن

مجید می فرماید ۰ واین آیت که گذشت بر خواند ۰ پس رسول علیه السلم فرمود که این طائفه

از تو یا از گروه تو ۰ یا از صلب تو باشند ۰ وایضا کلبی گوید که این آیت که وَإِنْ

تَتَوَلَّوْا

تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ

درحقّ ایشان فرود آمده است

ذِکْــــــــــــــرِ

فَضَائِلْ حُرُوفِيِّ دَرْبَارَهْ اَشْعَرِيَانْ

رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم در آن وقت که جماعت اشعریان بمکّه رسیدند و
شد
صحبت شریفهٔ او دریافتند رسول علیه السّلم ایشانرا فرمود که شمارا ازکجا معلوم
که من پیغامبرم وبدین شهر خروج کرده ام و مردم را با سلام و سلمانی میخوانم
اشعریان کفتند که ما در بعضی از کتب یافتیم که شما بدین بلده ظهور کنی و مردم را
با اسلام خوانی رسول علیه السّلام فرمود هَدَاکُمُ اللهُ حق سبحانه
و تعالی شما را راه بنمافاد نیک قبیلهٔ هستید شما وهمچنین فرمود صلوات الله
وسلامه علیه اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَشْعَرِيِّينَ صَغِيرَهُمْ وَكَبِيرَهُمْ
خداوندا بیامرز اشعریان را بزرک وکوچک را بعد ازان فرمود که اشعریان و
کنده از من اند از من اند دیکر علیه السّلم فرمود قبیلهٔ ازد

واشعریان بردل

واشعریان بد دل نشوند وایشانرا غل وحقد وحسد نبود دستهائی ایشان
طعام بود یعنی از اهل کرم ومروت وسخاوت اند ودهنهائی ایشان سلام است
یعنی بهر کس که برسند بر و بسلام سبقت گیرند و تواضع وخلق ولطف وبزرگی
نمایند ورویهائی ایشان بر من نیکو ومبارک اند احساب وانساب ایشان بزرگ
وشریف اند وهنرها ومفاخر ایشان نیکو وهیچ مسلمانی ایشانرا دشمن ندارد و
هیچ منافق ایشانرا دوست ندارد وهمچنین رسول علیه السلم درباره فرموده است
اشعریان که اشعریان از من اند ومن از ایشانم کینه نورزند وحسد نبرند وبد
دلی نکنند وهمیشه از اهل فتح وظفر باشند وبر ایشان غلبه نکنند وفرصت نیابند
ودجال را نبینند این نه من میگویم ولیکن حق سبحانه وتعالی میفرماید دیگر
بیغمبر علیه السلم فرمود که قبیله از دو اشعریان شیران خدا اند مردم میخواهند که ایشان
خوار وذلیل باشند وحق سبحانه وتعالی نمیخواهد الا رفعت وبلندگی ایشان
دیگر فرمود من آواز جماعت اشعریان که در شب قرآن میخوانند میدانم ومی شنوم

ومی بآواز

[ظ: میدانم]

وسن بآواز قرآن خواندن ایشان در شب منازل ایشان بمیدانم ◦ واکرچه بین در [روز]

آن منازل ندیده ام ◦ وهمچنین علیه السّلم فرموده است که با اشعریان وصلت [کنید]

وبدیشان دختر دهید ◦ وازیشان دختر بخواهید ◦ که ایشان همچو بندهای مشک اند ◦ [و]

احمد بن محمّد بن عیسی روایت کند از محمّد بن خالد برقی ◦ واو از [ابی] البختری وهب

بن وهب قرشی ◦ واو از محمّد بن اسحق ◦ واو از زهری که رسول صلّی الله علیه [وآله وسلّم]

فرمود که ازد واشعریان وکنده ازمن اند عدول نکنند وبدول نشوند ◦ وهم بدین [بن]

اسناد روایتست از ابی البختری از عمری ◦ از زید بن اسلم که رسول علیه السّلم فرمود

مرجماعت اشعریانرا در آن هنکام که به پیش او آمدند ◦ که شما هجرت کنند کانید با [پیغمبران]

از فرزندان اسمعیل واز ابی البختری واز غیر او ◦ واز علمائی مدینه روایتست

از محمّد بن قیس که پسری از اشعریان بحضرت رسول علیه السّلم درآمد ◦ رسول علیه السّلم [اورا]

گفت حاجتی که داری بخواه ◦ پسر کفت سه بار که حاجت من آنست که من بخدا ورسول

خدای پناه می کیرم از آتش دوزخ ◦ رسول علیه السّلم فرمود بحقیقت که حق سبحانه

وتعالی ترا

وتعالی ترا از آتش دوزخ در پناه خود گرفت ۰ و روایت کند یوسف بن حرث

واو از یوسف بن عبد الله ۰ واو از یزید بن هرون ۰ واو از حمید بن طویل ۰ واو از

أنس مالک که رسول علیه السلم فرمود که قومی که پیش من آیند که دلهائی ایشان از

دلهائی ایشان نرم تر باشد ۰ بعد از ان اشعریان بحضرت رسول آمدند شهقه زنان

ورجز گویان بدین عبارت شعر غَدًا نَلْقَى الأَحِبَّهْ ۰ مُحَمَّدًا وَحِزْبَه

وهم ازین هردو یوسف روایتست از یعلیٰ بن عبید از عمرو از علا از شهر بن حوشب

که ابو عامر اشعری بر رسول علیه السلم در آمد ۰ رسول علیه السلم فرمود که آواز خوش اشعریان

در حالت قرآن خواندن دلالت کرد مرا بر حسن ونیکوئی واسلام ایشان دیگر

یوسف بن حرث از یحیی بن ضریس ۰ واو از بقیة بن ولید ۰ واو از عبد الله بن عبد الله

عبد الله بن عباس ۰ واو از مسعود که رسول علیه السلم فرمود اشعریان وانصار یاران من اند

وتازه رویان وخوب رویان اند ۰ وخوش خوی وخوش بوی ۰ مرا یاری وقوت

دادند ۰ ایشانرا پس از من نیکو دارید ۰ ومراعات کنید ۰ وحرمت دارید ۰

ذکر حدیث

کذا

ذکر حدیث جفنه

ومراد از جفنه لاوکی است که عرب در آنجا تُنُل لاخشه ورشته وچنکال ودیکر انعام طعام
خورند. ومشهور است درمیانهٔ ایشان قوله تعالی وَجِفَانٍ کَالْجَوَابِ
روایت کنند ما را ابو عبد الله از عمران بن عبد السلم. واو از عبد العزیز بن ابی ثابت
اعرج زهری. وهمچنین ابن ابی زیاد از زیاد. واو از خارج بن زید بن ثابت
انصاری که رسول علیه السلم فرمود. که درین شب به پیش من آیند از مردمان یمن
بهترین سواران. وبهترین مردمان. پس در آن شب هشت نفر مرد از اشعریان
برسیدند. ودر مسجد رسول بنشستند. وکفتند ابا موسی عبد الله بن قیس را. واو در
میان ایشان کهتر بود که به پیش پیغامبر علیه السلم رو. واو را از قدوم و
آمدن ما خبر ده تا از برای ما چیزی بفرستد تا بخوریم. عبد الله بیامد تا بدر حجرهٔ رسالت
جون بدر حجره رسید این آیت شنید که. وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا
عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا. عبد الله سخن نکفت
وبدر زد

بسال ۲

وباز کردید ۝ کفت اکنون مائده وطعام شما بیاید بشما ۝ بسی بر نیامد که چهار مرد
بیامدند ولاوکی داشتند پر از نان وکوشت چنانچ از بسیاری کوشت ونان
ازان می افتاد ۝ آن لاوک به پیش ایشان بنهادند ۝ ایشان ازان مائده فائده
برداشتند ۝ بعد ازان پیغامبر علیه السلم از حجره بیرون آمد تا نماز کزارد ۝ چون
بمسجد رسید آن جماعت را دید ۝ فرمود که ای شما اشعریانید ۝ کفتند یا رسول الله
رسول فرمود که چرا مرا خبر نکردید ۝ تا از برائی شما طعامی بفرستادمی ۝ کفتند یا رسول الله
انچه ما بخوردیم از طعامهائی مهمانخانهٔ تو نبود ۝ رسول فرمود ای بشما چیزی آوردند
کفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود شما مهمان خدائید ۝ وزهری و زید بن ثابت
انصاری ۝ روایت کنند از عائشه که او کفت آنچ از مائدهٔ اشعریان باز ماند ۝ ما که
زنان رسول بودیم بر یکدیکر قسمت کردیم ۝ وبدان تیمّن وتبرّک نمودیم ۝ و
کودکان وبیماران خود را بدان معالجت می کردیم ۝ وباسناد وروایتی دیکر
آمده است ۝ که چون اشعریان از یمن بمکه آمدند ۝ تا رسول علیه السلم ببینند

رسول علیه السلم از بعضی از ایشان پرسید که شما در کدام جهت از جهات یمن
می نشینید کفتند یا رسول الله ما بر جانه و وزیره و مشجه و سلجه می نشینیم و
این هر چهار دیه اند و همچنین بزبید و رمع و آن دو کوه اند متصل بدریا
رسول فرمود که اَللّٰهُمَّ بَارِكْ فِي زُبَيْدٍ یعنی خداوندا در زبید
برکت کن ایشان کفتند یا رسول الله بکو در رمع رسول علیه السلم فرمود
خداوندا در رمع نیز برکت کن چند کاهی بمکه بودند تا هر چه در دست ایشان
بود از نقد و جنس خرج کردند پس آن جماعت یکی را از خود برسول علیه السلم فرستادند
تا از رسول طلب بخشش و عطا کند چون بنزدیک رسول علیه السلم رسید
رسول را دید که این آیت میخواند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا
وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ چون این آیت بشنید
باز کردید و سخن نکفت چون روز دوم در آمد دیکر باره کس فرستادند
برسول علیه السلم چون برسید رسول علیه السلم هم این آیت میخواند دیکر باره
باز کردید

بازگردید وسخن نگفت چون روز سیم درآمد ۰ دیگر باره رسول اشعریان بنزدیک
رسول علیه السلم آمد ۰ ورسالت ایشان برسانید ۰ رسول علیه السلم برخاست ودر
حجرهٔ زنان خود گرد برآمد ۰ وچیزی می طلبید که ازبهر ایشان بفرستد ۰ هیچ چیز
نیافت ۰ رسول اشعریانرا گفت تو برو ۰ درعقب آنچ باشد ازبرآئی ایشان بفرستیم
چون شب درآمد ۰ وگرسنگی بغایت برسید ۰ مردی رادیدند که می آمد ولاوکی داشت
پر ازطعام ۰ ودود از سرآن برمی آمد ۰ پس ازان طعام ببیار بخوردند تاسیر شدند
بزبان عرب تمها (که آنرا ...)
پس آن لاوک رابرداشتند ۰ چون در بامداد آمدند ۰ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
در پیش ایشان آمد وگفت درین شب هیچ خوردنی یافتید ۰ گفتند بلی یا رسول الله
رسول تو آمد ۰ ولاوکی ازطعام می آورد که دود آن بهوا میرفت بسیاری بخوردیم
تاسیر شدیم ۰ بعد ازآن لاوک را با باقیٔ طعام برسول تو دادیم ۰ رسول علیه
السلم فرمود ۰ آن رسول جبرئیل علیه السلم بود ۰ وآن طعام ازبهر شما ازنزدیک
خدای آورده بود ۰ بعد ازان فرمود ۰ بحق آن خدائی که نفس من بقبض قدرت

اوست که اگر ...

اوست که اگر شما آن طعام بر نمید اشتید ۵ از انجا بفراخ عیشی میخوردیده تا بروز قیامت

وبروایتی دیگر رسول علیه السّلم فرمود این مائده آوردن جبرئیل درمیان امتان ما

همچو مائدهٔ عیسی است در بنی اسرائیل ۵ و فرزدق شاعر درین باب قصیدهٔ که بلال ابن

ابی برده رابذان مدح کرده میگوید **شعر**

وَ اَنتُم وُلَاةُ الحَقِّ فِی کُلِّ مَشهَدٍ　　وَ مَن جَاءَ وَ هُنَا یَستَضِیفُ مُحَمَّدا

فَاَوَوهُ هٰذَا لِلقِرٰی ثُمَّ اَرسَلُوا　　فَاَطعَمَهُم ذُو المَنِّ طَعمًا مُتَرَدّا

وهمچنین احمد بن ابی عبد الله برقی گوید در قصیدهٔ که معروفست بذو در مدح قحطان وبفاخر

وَجِبرِیلُ قَرَانَا اِذ اَتَینَا　　اَلنَّبِیَّ المُصطَفٰی مُستَهنِئِینَا

فَاَتحَفَنَا بِمَائِدَةٍ فَضَلنَا　　بِمَفخَرِهَا جَمِیعَ المُطعِمِینَا

وَ قَالَ مُحَمَّدٌ هٰذِی مِثَالٌ　　لِمَائِدَةِ ابنِ مَریَمَ وَ هُوَ فِینَا

کَذَالِکَ فِیهِم فَکُلُوا هَنِیئًا　　مِنَ الرَّحمٰنِ خَیرِ الرَّازِقِینَا

سن مصنف این کتابم این خبر را بغایت بزرگ یافتم ۵ وچنانچ یافتم در اخبار

اشتربان دز

اشعریان ذکر کردم وبگفتم ٥ والله اعلم بالصّواب

ذکر

مَفَاخِر وَمَنَاقِب اِیشَان دَر اَیّام جاهِلیّت وَدَر اَیّام اِسلام

مفاخر ایشان در ایّام اسلام ٥ اول آنک ملک بن عامر اشعری روز مدائن اسب را در فرات راند پیش از همه کس تا دیگر مسلمانان بدو اقتدا کردند چنانچ گذشت ٥ دیگر آنک اشعریان در کشتیها نشستند ٥ واز بلاد یمن بطوع ورغبت هجرت کردند ٥ وبحضرت رسول آمدند واسلام آوردند ٥ از سر ارادت ورغبت وقریش ٥ ودیگر عرب بر رسول اوّل کافر شدند ٥ وچندین نوبت مکر و حیلت کردند ٥ ورنج وتعب بوجود مبارک رسول علیه السّلم رسانیدند ٥ وانکار اسلام کردند وکاره آن بودند ٥ چنانچ حق سبحانه وتعالی از ان خبر میدهد قوله تعالی حَتّی ظَهَرَ اَمْرُ اللهِ وَهُمْ کَارِهُوْنَ ٥ دیگر از مفاخر ایشان آنک ملک بن عامر که از جملهٔ مهاجران است ابتدا کرد ٥ وپیش از نزول آیت خُمس خُمس را

خمس از

قسمت کرد ۰ واین معنی در وقتی بود که ملک بن عامر غنیمتی را یافت در بعضی از غزاها
رسول علیه السلم او را فرمود یک سهم ازان از بهر خدا بنه ۰ ملک بن عامر گفت خمسی
ازان از بهر خدا است ۰ پس حق سبحانه وتعالی بقسمت ملک بن عامر رضا داده و آن
قسمت را امضا فرموده این آیت فرستاد که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ
فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ
وَابْنِ السَّبِيلِ دیگر از مفاخر ایشان فضیلتهائی مرویه است دربارهٔ
ایشان از رسول ۰ و امیر المؤمنین ۰ و ائمه علیهم السلم ۰ دیگر انک دوازده
پسر ازان سعد بن عبد الله بن ملک بن عامر اشعری راوی و اهل حدیث بوده اند ۰
از ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ۰ و زیاده بر صد مرد از ان فرزندان عبد الله
و از فرزندان اخوص ۰ و از فرزندان سائب بن ملک ۰ و از فرزندان نعیم بن
سعد روایت کنند کانند از دیگر ائمه جنانچ در باب علما یاد کردم دیگر
از مفاخر ایشان حدیث جفنه است ۰ و روایات که دربارهٔ اشعریان آمده اند جنانچ

از پیشش گذشته

از پیش گذشت در قصه حدیث جفنه و اشعار شعرائی مشهوره بذکر آن ناطق اند
والله اعلم دیگر از مفاخر ایشان آنک از جوف بتی که ایشانرا بمین بود آوازی
شنیدند که رسول علیه السلم بمکه خروج کرد و ملک بن عامر اشعری از دیگر مهاجران
سبقت گرفت بصحبت رسول علیه السلم بسبب آنک نشانهٔ اسلام و ایمان دردل او
بدید آمده بود و از صحبت رسول علیه السلم باز گردید و دیگر باره در صحبت مهاجران
دیگر بمکه رفت چنانچ او را دو ثواب هجرت حاصل شد دیگر از مفاخر
ایشان انک موسی بن عبد الله بن سعد اشعری بقم ابتدا کرد باظهار مذهب شیعت
تا دیگران از اهل قم بذو اقتدا کردند و اظهار مذهب شیعت کردند دیگر
از مفاخر ایشان انک رضا علیه السلم در حق زکریاء بن آدم بن عبد الله بن سعد
اشعری فرموده است که حق سبحانه وتعالی بلا از اهل قم بگردانیده است بسبب
وجود زکریائی بن آدم چنانچ بلا از اهل بغداد بقبر موسی بن جعفر علیهما السلم
بگردانید و دیگر فضائل مذکورهٔ ایشان در باب علما و همچنین از مفاخر ایشان

انکه از فرزندان

آنک از فرزندان ملک بن عامر اشعری مخصوص شدند باعتقاد مذهب شیعت
بخلاف دیگر مردمان ۰ واین مذهب را اظهار کردند ۰ ونفس خود را بدان شهرت
دادند ۰ تا بدان رسید که مجموع خلفا و همه مردم بدین مذهب واعتقاد قائل شدند
وهمه از یک کمان تیر عقیده انداختند ۰ بعد از انک ائمه علیهم السلم وشیعت
ایشان مذهب شیعت را پنهان میداشتند ۰ واظهار آن نمی کردند وتقیه
می نمودند ۰ تا خون ایشان بناحق ریخته نشود ۰ دیگر از مفاخر ایشان وقف
کردن این گروه عرب است که بقم بودند ۰ از ضیعتها ومزرعها وسرایها تا غایتی که بسیاری
از ایشان هرچه مالک ومتصرف آن بودند از مال ومنال وامتعه وضیاع وعقار
بائمه علیهم السلم بخشیدند ۰ وایشان اول کسانی اند که بدین ابتدا کردند ۰ وخمس
از مالهای خود بیرون کردند ۰ وبائمه علیهم السلم فرستادند ۰ وخلفا این املاک را
که ایشان بدفعات وقف کردند بدست فرا گرفتند ۰ ایشان دیگر باره غیر آن
املاک وقف کردند ۰ تا آن مقدار از آن بماند که دیلم باقطاع آنرا فرا گرفتند

وخراج املاک موقوفهٔ ایشان بچهار صد هزار درم برسیده است دیگر
از مفاخر اشعریان آنکه ایشان طالبیه را جای و مقام دادند. چون بقم رسیدند
وضیعتها و مالهائی بسیار بدیشان بخشیدند. بعد از انکه خلفا ایشانرا طلب
میکردند. واز وجه تقیه ایشانرا بظاهر نمیدیدند. دیگر از مفاخر ایشان
انکه ائمه علیهم السلم جمعی از اشعریان را گرامی داشتند. و بدیشان هدایا و تحف
فرستادند. و بعضی را ازیشان کفنها فرستادند. مثل ابی جریر زکریائی بن ادریس
و زکریائی بن آدم. و عیسئ بن عبد الله بن سعد. و غیر ایشان که یاد کردن اسامی
ایشان بتطویل می انجامد. و بعضی دیگر را ازیشان مشرف گردانید. و تشریف
فرستادند. با نکشتریها و جامها تا غایت که دیگر اشعریان از عبدیل (دُعبل را) بن علئ خزاعی
جبهٔ ابریشمین که رضا علیه السلم بذو بخشیده بود بمبلغ یکهزار مثقال طلا بخریدند
و هریکی پارهٔ از ان از بهر تیمن و طلب شفا بذان نمودن بر گرفتند. و دیگر انکه
صادق علیه السلم عمران بن عبد الله را گفت. اَظَلَّکَ اللّٰهُ یَوْمَ لَاظِلَّ اِلَّا ظِلُّهُ
یعنی حق سبحانه

یعنی حق سبحانه وتعالی ترا در سایهٔ رحمت خود فرود آرد در روزیکه هیچ سایهٔ نباشد
الا سایهٔ رحمت او ‌ه دیگر از مفاخر ایشان کوره کردانیدن حمزهٔ بن الیسع بن
سعد اشعری شهر قم را ‌ه منبر در آن بنهاد ووالی وحاکم شدن ایشان در شهر قم وقزوین ‌ه
وبیرون آوردن او کاریزی بقزوین ‌ه که آب آن در عرصهٔ قزوین جاری وروان است
دیگر از مفاخر ایشان آنک ابو الصدیم حسین بن علیٔ بن آدم اشعری مسجد جامع
بقم که میان قم وکمیدان است بنا نهاده ‌ه دیگر انک یحییٔ بن عمران بن عبدالله
اشعری وسیله شد تا کافه عرب شمشیر را حمائل کردند ‌ه بعد از انک یکی از خلفا بر عرب
شمشیر حمائل کردن حرام کرده بود ‌ه وایشانرا ازان منع نموده بسبب بعضی از عرب
که میخواست که ازیشان انتقام کشد بجهت کسر حرمت وخوار داشتن ایشان ومنع
کرد که شمشیر ها حمائل کنند ‌ه یحییٔ بن عامر از معتصم درخواه کرد بنزدیک فتح شهور عموریه
تا رخصت داد تا عرب بجمله شمشیر را حمائل کردند ودر کردن انداختند والله اعلم

ذکر

مفاخر اشعریان

مفاخر اشعار یان در ایام جاهلیت

کلبی گوید که جمهور عرب در ایام جاهلیت چون بجائی میرفتند ببدرقه میرفتند الا اشعریان که بی بدرقه می رفتند زیرا که عرب ایشانرا حرمت میداشتند و محلت ایشان پناه گاه عرب بوده است هر کس که پناه بدیشان می برد ایشان او را در پناه می گرفتند واز برای حرمت ایشان متعرض ایشان نشدند (کذا) وازین جهتست که ابی طالب در ان وقت که قریش جمع شدند که بنی هاشم را از مکه بیرون کنند این شعر گفته است

وَلَمّا رَأَیْتُ الْقَوْمَ لَا وُدَّ بَیْنَهُمْ ... وَقَدْ طَاوَعُوا اَمْرَ الْعَدُوِّ الْمُزَایِلِ

حَبَسْتُ فَنَاءَ اللهِ اَهْلِی وَمَعْشَرِی ... وَاَمْسَکْتُ مِنْ اَثْوَابِهِ بِالْوَصَائِلِ

فَقُمْنَا مَعًا مُسْتَقْبِلِیْنَ رِتَاجَهُ ... لَدَی حَیْثُ یَقْضِی حَلْفَهُ کُلُّ نَافِلِ

فَعَلْنَا بِمَنْ اَرْسَی ثَبِیْرًا مَکَانَهُ ... وَرَاقٍ لِبِرٍّ فِی حِرَاءٍ وَنَائِلِ

وَبِالْبَیْتِ حَقِّ الْبَیْتِ مِنْ بَطْنِ مَکَّةَ ... وَبِاللهِ اِنَّ اللهَ لَیْسَ بِغَافِلِ

وَبِالْحَجَرِ الْاَسْوَدِ اِذْ یَمْسَحُوْنَهُ ... اِذَا اکْتَنَفُوْهُ بِالْغُدَی وَالْاَصَائِلِ

دموا طی

وَمَواطِنِ اِبْراهِیمَ فی الصَّخْرِ رَطْبَةً ‌ فَناءُ الْاِلٰهِ حافِیًا غَیْرَ ناعِلِ

وَماشَواطَ بَیْنَ الْمَرْوَتَیْنِ اِلَی الصَّفا ‌ وَمافِیهِما مِنْ صُورَةٍ وَتَماثِلِ

وَحَیْثُ اَناخَ الْاَشْعَرُونَ رِکابَهُمْ ‌ لَهُنَّ نِعامٌ کَاحْتِیاجِ الْحَوافِلِ

مُخَضَّبَةُ الْاَعْذارِ اَوْقَصَراتُها ‌ مُحَبَّسَةٌ بَیْنَ السَّدِیسِ وَبازِلِ

تَرَی الْوَدْعَ وَالْاَعْلامَ وَالْعِهْنَ زِینَةً ‌ بِاَجْیادِها مَخْطُوطَةً کَالْعَناکِلِ

وَجَمْعًا اِذا مَا الْمُقْرَباتُ اَجَزْنَهُ ‌ سِراعًا کَما یَخْرُجْنَ مِنْ وَقْعِ وابِلِ

وپناه میگرفتند باشعریان چنانچ بمشاعر وجایهای عبادت پناه گیرند وعامر بن لویّ درین باب گوید ‌ **شعر**

اِلَی حَیْثُ یَلْقَی الْاَشْعَرُونَ رِحالَهُمْ ‌ بِجَنْبِ ثَبِیرٍ ذِی الذُّرَی وَالْمَناکِبِ

دیگر آنکه رواة اشعریّه از کلبی وزهری روایت کرده اند که رکن یمانی بمکّه ابی سالم اشعری بنا کرده است ۰ وشعرای ایشان در شعر خود یاد کرده اند ۰ وبدان افتخار نموده ۰ وگویند که رکن یمانی مردی از بنی وحید بنی کلب بنا کرده است

ورروایت اوّل صحیح تراست بقول برقی ۰ وعلا کلا التقدیرین ۰ هر دو مرد

ازیمن بوده اند ۰ واین فخر وشرف ایشانرا مسلّم است ۰ والله اعلم واحکم

ذکر

ضیعتها ومنازل وروایات اشعریان

کلبی وابی البختری وهب بن وهب قرشی ۰ حکایت کند که ضیعها ومنازل اشعریان

در ایّام جاهلیّت میان کافّهٔ مردم مشترک بوده اند ۰ ورسول علیه السّلام در ایّام اسلام

برایشان مقرّر ومسلّم داشت ۰ وبامضاءِ آن حکم فرمود ۰ وبروایتی دیگر

چنان است که ضیعتهائی خاصّهٔ ایشان را بوده اند ۰ وبغیر ازین دوروایت است

که بدیشان بخشیده اند ۰ بعد ازان اشعریان وازدیان در آن مخاصمت کردند

وبنزدیک رسول علیه السّلم آمدند ۰ وهریک ازین دوگروه می گفتند که ازان ماست ۰

رسول خدا فرمود که کیست از شما که ترک این مواضع بگوید ۰ تا من بعوض آن مواضعی

دیگر بدو دهم ۰ اشعریان گفتند که ما چنان کنیم ۰ پس رسول فرمود که ضیعتهای مشترکه

شما الیوم

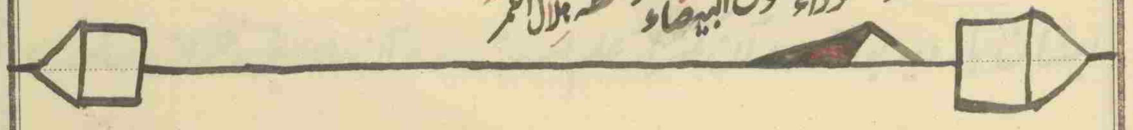
شنا الیوم ازیشان بود وازبهر اشعریان موضعی دیگر بعوض آن نامزد کردو الله اعلم

ذکر

رایات و علمهای اشعریان

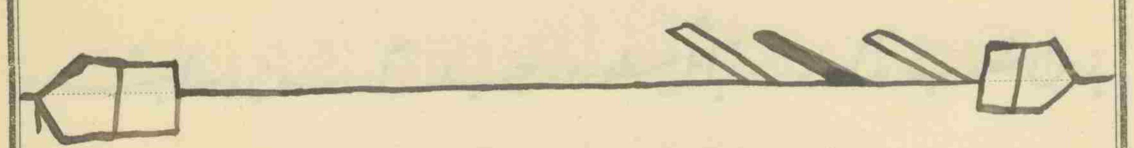
ابوالبختری در کتاب رایات و علمها یاد کرده است که رایت و علم اشعریان رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آنروز فتح مکه بدست مبارک خود از برائی ابی عامر بساخت
و مرتب کردانید و بروایتی دیگر آنروز چنین راست کرد در آن وقت که ابی
عامر را با وطاس میفرستاد بعد از مدتی اشعریان و عبدالقیس دران رایت بایکدیگر
خصومت می کردند و هر یک می کفتند که ازان ماست و ما آنرا بر میداریم بسبب آن
اختلاف کردند که هر کس را که رایت مسلم می شد شرف و منزلت او را می بود چون میان
ایشان مادهٔ خصومت کشیده گشت رسول علیه السلم آن علم را بر همه مقرر و مسلم داشت
و همه را در آن شریک کردانید و صورت آن علم اینست که نموده می شود

طرة سوداء فوق البيضاء وسطه هلال احمر

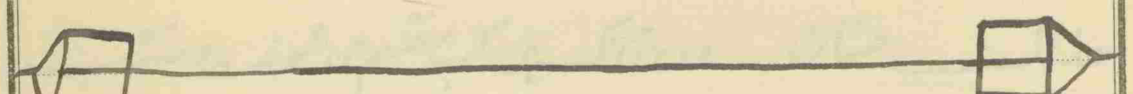


بعد از ان حکم بن ایمن اشعری امیر یمانیه در ایام دولت بنی العباس آن علم را با مهدی
بر داشت و آن علم را دو طرّه بوده است یکی سیاه و یکی سفید طرّهٔ سفید
بر بالا و طرّهٔ سیاه در زیر مهدی گفت یا ابا مروان انچه حالتست چرا طرّهٔ سفید
بر بالائی طرّهٔ سیاه است بجواب گفت یا امیر المؤمنین این رایت و علم است که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بدست خود از برائی ما راست کرده است مهدی گفت طرّهٔ سیاه
بر بالائی طرّهٔ سفید در آویز حکم بن ایمن طرّهٔ دیگر سیاه بر بالائی طرّهٔ سفید بیفزود

برین صورت



و بروایتی دیگر رایت و علم ایشان سفید بوده است بدین صورت



ابو البختری گوید که علم را اقرار دادند که در قبیلهٔ بنی مجد باشد و بعد از ان علمهائی
ایشان بارد یه بودند و آن کمتر از علم است و آن را در بنی ذخران بنهادند و

رایتهٔ ایشان

?

مرتبت ایشان بدان اردیه بودی اعلی مراتب ایشان قبیلهٔ عک را بود و
بعد ازان قبیلهٔ اشعر و بعد ازان قبیلهٔ قریش و ترتیب رایات و علمهاء
ایشان بدستق برین منوال بوده است رایت بنی طی بعد ازان
رایت اشعری پس ازان رایت عنس و مرسومات و وظیفهاء
ایشان در زیاده و نقصان بحسب مراتب ایشان بوده است بر وجهی که ابوا(البحتری)
یاد کرد ابی البحتری گوید که بنی اشعر را به قبیله نسبت میکنند حنیکه
و رکب و بنو ناجیه باز قبیلهٔ حنیکه متشعب میشوند
بدین شعوب مذکوره و قبائل مسطوره جیله آسن سابئه
مراطه زعانج بنو مجیده حنیک سدوس تابره
حذال حشان و دو دانک بنی رکب منقسم می شوند و متشعب
میگردند بدین قبائل بنو سلیم عشوره بنو عدی اقحوز بنو حت
ادزوح عمران اوس الله جناجیه شرعب بنو عامر بنو ثابت
بنو هائل

بنو آئل ۰ بنو زید ۰ بنو عبس ۰ احروب ۰ بنو حکم ۰ و بروایتی حکیم ۰
و بروایتی احکم ۰ اما ثلث ناجیه ۰ وآئل ۰ عسامه ۰ صفامه ۰ بنو حرب ۰
بنو ذحران ۰ عکابه ۰ ناجیهٔ بن ناجیه

ذکر منزلهای اشعریان و شهرهای ایشان بیمن

کلبی و هیثم بن عدی گویند که اشعریان و بنی عک بزبید و رمع فرود آمده
اند ۰ و این دو شهر اند میان دو رودخانه که آن هر دو رودخانه میان صعید حنیک
و میان کوهیکه کشیده می شود بزبید و رمع ۰ و این هر دو شهر از ان اشعریان است ۰
کلبی گوید که چون عمرو بن عامر ازدی ملقب بمزیقیا با فرزندان خود ۰ و غیر او از
از دیپرون آمدند ۰ از میانهٔ عرب بعلت حاجی بکریختند ۰ خواستند بزمینی
فرود آیند که میان بلاد اشعریان و بلاد عک بود بآبی که آنرا غسان می گویند ۰
بمشلل میان دو رودخانه که آنرا زبید و رمع گویند ۰ و اول این هر دو رودخانه

میان صعید حنیک

میان صعید حنیک ۰ و میان کوهی که کشیده می شود بزبید و ربع ۰ هر کس که از ایشان
که ازان آب خورده باشد اورا غسانی گویند ۰ پس بدین سبب اسم آن آب بر ایشان
غالب شد ۰ و ایشانرا مینوانند الاغسانی ۰ و شاعر ایشان حسان بن ثابت درین باب
گوید ۰ اِمَّا سَأَلْتَ فَاَنَّا مَعْشَرٌ نُجُبٌ ۰ اَلْأَزْدُ نِسْبَتُنَا وَ الْمَاءُ غَسَّانُ
و عمرو را بدان سبب مزیقیا می خوانند ۰ که او هر روز دو جامه پوشیدی و بدریدی
بنوعی که کسی دیگر آنرا نپوشیدی ۰ و همچنین کلبی گوید که حدیث کرد پدرم مرا
که فرزندان عمرو را مزیقیه میخوانند ۰ زیرا که حق سبحانه و تعالی ایشانرا در شهرها متفرق
گردانید هر فرقهٔ بجائی ۰ و هر قومی بمنزلی بعد ازانک همه مجتمع بودند بیک منزل
دیگر از منازل معروفهٔ ایشان ۰ شقب دمث ۰ الفقاعه ۰ شرعب
وزیره ۰ نخلان ۰ جبلان ۰ النقد ۰ مرجانه ۰ مسلجه ۰ منجبه ۰
غلافقه ۰ دهلک ۰ زبید ۰ رمع ۰ و بعضی گویند که زبید و رمع ازین منازل
نیستند ۰ بل که این منازل با جمها زبید و رمع اند که رسول علیه السلم در حدیث

بنوعی ظ

ازهرق

مائده فرمود

آمده فرمود اَللّٰهُمَّ بَارِکْ فِی ذَبِیلِ وَسَمِعِ چنانچ کذشت

ذکر

اشراف وُجُوه اَشعریان در ایّام اسلام پس از ذکر ملک بن عامر وفرزندان او

بعد از ذکر مهاجران ملک بن عامر که ذکر او کذشت پسر او سائب بن ملک

کلبی کوید که سائب بن ملک از اشراف کوفه است وپدرش ملک بن عامر با او

بابی موسیٰ اشعری بکذشت ابو موسی او را کفت تو با پدر کجا میروی کفت سن میخواهم

که از برائ او از فرزندان حاجب بن زراره دختری بخواهم که پسرم ارادت او کرده است

ابو موسی کفت سن بپسرت سزاوارترم پس دختر خود عائشه را بذو داد واین عایشه

در خانۀ عائشه دختر ابی بکر در وجود آمده است وکویند که نام او عمره بوده است و

او مادر بن محمّد سائبست کلبی کوید که سائب بکوفه شیخ شیعه بود وفارس ایشان

وایشان از انصرت بنی هاشم بهنکامی که مختار بن ابی عبید ثقفی خروج کرد وطلب

قصاص خون حسین بن علی علیهما السّلم کرد ودعوت نمود وسائب مختار را تقویت داد

[illegible]

ومختار خداوند اسبان وحمارهائی کیسانیه بود که بر باد سبقت می بردند، وکیسانی

طائفهٔ اند که قائل اند بامامت محمد حنفیه، وبغیبت و ظهور او بعد از غیبت

آمدن وحی بذو، وسائب تقویت وتمشیت مختار داد، تا غایت که چندین

غارت وکشش داست داد چنانچ مشهور ومعروفست، وابو مخنف گوید که چون

عبد الله بن یزید انصاری امیر کوفه از قبل عبد الله زبیر مختار را ببند آبر بغداد سائب

وتتمهٔ ده مرد از وجوه واشراف کوفه اتفاق کردند، ومختار را از حبس بیرون آوردند

پس چون عبد الله مطیع در عزل انصاری بکوفه آمد، بیالائی منبر بر آمد، وحمد خدای و

ستائش بر وبگفت، پس گفت بدرستی که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مرا فرمود در ایام

خلافت خود که مال زکوة وصدقات وغنائم شما بستانم، وجمع کنم وزیاده بر آن فرا نگیرم

الا برضاء شما اقتدا وتتبع کردن بوصیت عمر که بنزدیک وفات بدان وصیت کرد

وبسیرت عثمان در خلافت او، سائب بن ملک گفت امیر المؤمنین نفرموده است که تو

زیادتی غنائم ما بستانی الا برضائ ما، بدرستی که ما گواهی میدهیم بنزدیک تو که ما راضی

نیستیم که

نیستیم که تو زیادتی صدقات و غنائم مابستانی ۰ وراضی نیستیم که تو در میانهٔ ماقسمت کنی

الّا بسیرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلم درین شهرهائی ما تا بوقت وفات او

علیه السّلم و ما را هیچ احتیاج نیست ۳ بسیرت عمر ۰ و اگرچه سیرت او بکفر زر و زبان

ازین دو سیرت سبکتر و آسانتر است ۰ و او در کارهائی خیر مردم را حاکم و والی نشد وبخیر ای

نفرمود ۰ بعد از ان یزید بن انس سلمی گفت که سائب راست میگوید ۰ و درین سوگند

آثم نیست ۰ ور آی و فکر ما مثل رآی اوست ۰ و گفتار ما همچو گفتار او ۰ و مردم از

هرجانبی مثل این گفتند ۰ پس ابن مطیع گفت بهر سیرت که شما خواهید ۰ و شما پسند

کنید من در میانهٔ شما بران بروم و تجاوز نکنم ۰ پس از منبر فرود آمد ۰ و یزید بن انس

سائب بن ملک را گفت بذین فضیلت و کرامت که تو کردی ۰ تو در میانهٔ مسلمانان ابداً

مشکور باشی ۰ و ترا بخیر یاد کنند ۰ و تو زندهٔ جاوید باشی ۰ یعنی در حال حیوة و وفات تو

ترا بدعائی خیر یاد کنند ۰ و الله که تو بذین عمل خیر قیام کردی ۰ و من نیز خواستم که بر خیزم و

بگویم مثل آنچ تو گفتی ۰ و چه دوست میداشتم که خدائی عَزَّ وَجَلَّ از برائی شیعت او را

جواب گوید

۳ بسیرت عثمان در غنائم و لفقهائی ما بزرگی که سیرت و هوی و بدعت است و حیف ما را احتیاج نیست

جواب کوید. راوی کوید که ایاس بن مضارب عجلی صاحب دیوان پسر مطیع بپیش او

ازوی
در آمد و کفت که سائب بن ملک از رؤس واشراف اصحاب مختار است. ومن

کن
حبس
ایمن نیستم. کس فرست بذو و او را طلب کن. وچون بمجلس تو در آید او را بکیر و

ویرداخته
تا کار مردم مستقیم شود و بنظام کردد. ابدرستی که کار و بار او بغایت بسیجع و ساخته

می
آمیه
شده است. ناکاه است که او در کوفه بر تو خروج کند. پس پسر مطیع زائده بن قدامه

دستوری
طلب
وحسین بن عبد الله برسمی همدانی را بذو فرستاد تا او را بخوانند. پس بیامدند و

پس
کردند تا بمجلس او در آیند. چون در آمدند کفتند ای سائب امیر را اجابت کن.

جامهای خود را بخواست. و بفرمود تا مرکب او زین کنند. وتهیه و کارسازی کرد

که با ایشان برود. چون زائده از و عزیمت مشاهده کرد این آیت برخواند. که

وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ اَوْ یَقْتُلُوْکَ اَوْ یُخْرِجُوْکَ

وَیَمْکُرُوْنَ وَیَمْکُرُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمَاکِرِیْنَ. سائب

وجامها از خود
از مفهوم این آیت بدانست که پسر مطیع او را میطلبد تا هلاک کند بنشست

بینداخت

من
پنداخت ۰ وکنیزک خودرا گفت که قطیفه بر من انداز که چنین احساس میکنم که وجود

جهباء
بهم بر آمده است ۰ ودر خود رعشهٔ ولرزیدنی سخت می یابم ۰ وبقول عبدالعزیز بن

ازدی تمثل زد ۰ شعر اِذَا مَا مَعْشَرٌ تَرَكُوا اَبَاهُمْ

وَلَمْ يَاْتُوا الْكَرِيهَةَ لَمْ يَهَابُوا ۰ پیش پسر مطیع روید ۰ واورا ازین حالت

نیز
که من درآنم خبر دهید ۰ پس زائده گفت من بگویم ۰ وتهاون نکنم وسائب گفت که تو

خیر وصلاح
یا اخا همدان بنزدیک او جهت من عذر بخواه که ترا در آن فائده بود ۰ وترا در آن

خود
بود ۰ واسمعیل بن کثیر از حسین بن عبدالله حکایت کند ۰ که او گفت که من در نفس

فکر کردم وگفتم ۰ والله که اگر من پیغام سائب را نرسانم ۰ بوجهی که اورا خشنود گردانم

چنان
من ایمن نباشم که بامداد که بیرون آید گو مرا هلاک کند ۰ من سائب را گفتم که هرچه فرمائی

کنم وبنزدیک پسر مطیع از بهر تو عذر خواهی کنم ۰ وبدانچ تو دوست داری وتو خواهی

او
تبلیغ رسالت کنم ۰ پس از نزدیک سائب بیرون آمدیم وبر در سرائی او از اصحاب

جمعی بسیار بودند ۰ پس ما بجانب پسر مطیع باز گردیدیم ۰ ودرین میانه زائده را گفتم

من برالمنم

من بدانستم وفهم کردم در آن وقت که تو این آیت که وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ

کَفَرُوا اِلَی آخِرِ الْآیَة بر خواندی که ترا [مراد] ابذان چه بود و بدانستم که این آیت

اورا از بیرون آمدن با ما در شک انداخت وحال آن بود که او کار سازی کرد

وجامهارا بپوشید ومرکب را زین برنهاد وهم بدانستم که در آن وقت که سائب

بدان بیت تمثّل زد که او میخواهد که ترا آگاه کند که او مقصود تو از خواندن این آیت [فهم]

کرد و بدانست پس زائده ساعتی تمام مرا انکار کرد وگفت که مرا نخواندن این [آیت]

هیچ از آنچ تو گمان برده مراد نبود پس من گفتم مترس بخدای سوگند که من چیزی که [تو]

سائب اثر انگواهید وکاره آن باشید از شما نزدیک پسر مطیع نگویم ابدا ومن بحقیقت

میدانم که تو بر و مشفقی وبدو آن میخواهی که مرد بپسر عمّ خود خواهد یعنی بدو چنید [و]

صلاح میخواهی پس ماروی بصحبت پسر مطیع آوردیم واورا از علت ومرض سائب [خبر]

دادیم او مارا التصدیق [سخن] کرد وباور داشت واز سائب مشغول شد یعنی غافل

گشت ابومخنف [کذا بالمهمله] از شعبی روایت کند که سائب بن ملک ووجوه شیعه اشارت

کردند بمختار

کردند بمختار ۰ تا ابرهیم اشتر را بخود خواند ۰ تا او را ابو جواو ۰ استظهاری بود ۰ پیش

گفت من

سائب و اصحاب او را بفرستادند ۰ و این معنی بر ابرهیم عرض کردند ۰ ابرهیم

والی

شما را اجابت میکنم در طلب این قصاص بشرط انک این کار با من گذارید ۰ و ما را

وحاکم آن گردانید ۰ ایشان گفتند تو سزاوار آن هستی و اهلیت آن داری ولیکن

مختار از قبل محمد حنفیه بما آمده است ۰ و او رسول اوست ۰ و امیر است بر ما ۰ و ما را

وزرفت

فرموده است که فرمان او بریم ۰ و طاعت او داریم ۰ پس ابرهیم اشتر درنگ کرد

ایشان

پس ایشان بازگردیدند ۰ و قصه و ماجرا باز گفتند ۰ و بمختار اشارت کردند که با

آمد

قصد ابرهیم کنند مختار قصد ابرهیم کرد ۰ تا ابرهیم سخن مختار اجابت کرد و کارهای

او ممهد و ساخته می گردانید ۰ و شیعت را بذ و دعوت می کرد تا بر پسر مطیع خروج

کرد ۰ پس سائب امیر پیادگان شد ۰ و پسر مطیع را منهزمیت کرد ۰ و مختار متمکن شد

و ولاة و حکام را بشهرها فرستاد ۰ و عمر بن سائب بن ملک را والی ری و همدان

گردانید چون بری رسید در شهر روی بپیچیدند ۰ پس عمر بن سائب عنان بجانب

همدان گرداند

همدان بکردانید وبهمدان فرود آمد ٥ ومال آنرا جمع کرده ٥ وابن هاشم سلولی شاعر

در قصیده در مدح مختار واصحاب او کفته است ٥ شعر

اَلَا بَسَأْتَ بِالْوُدِّ عَنْكَ وَاَدْبَرَتْ ٥ مُعَايَنَةً بِالْهَجْرِ اُمُّ سَرِيعِ

ودران قصیده در مدح سائب بن ملک این بیت کفته است شعر

وَمِنْ اَشْعَرٍ جَاءَ الرَّئِيسُ بْنُ مَالِكٍ ٥ يَقُودُ جَمِيعًا عُبِّئَتْ لِلْجُمُوعِ

وسلیمان بن راشد از حمید بن مسلم روایت کند ٥ که او کفت که جون اهل کوفه

شغب کردند بر مختار ٥ سائب بن ملک درمیان لشکر مختار طلب کشندکان حسین

علی علیهما السلم کرد ٥ تا از وجوه واشراف ایشان محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص

وغیر او را بکرفت ٥ ومختار ایشان را بکشت ٥ وحمید میکوید که من بکریختم ٥ ودرین باب

این بیت میکفتم ٥ شعر اَلَمْ تَرَنِي عَلَى دَهْشٍ نَجَوْتُ وَلَمْ اَكَدْ

اَنْجُو رَجَاءَ اللهِ اَنْقَذَنِي وَلَمْ اَكُ غَيْرَهُ اَرْجُو ٥ وهمچنین کوید که چون مختار

ابرهیم اشتر را بجنک عبید الله زیاد فرستاد ٥ خود نیز بجانب مدائن روانه شد

تا جز

تا خبر بپسر زیاد رسید که مختار بخود نیز می آید. و بدین واسطه ابرهیم اشتر

عبید الله زیاد را بشکند. و سائب بن ملک را بکوفه خلیفه و قائم مقام خود کردانید.

راوی کوید که چون مصعب بن زبیر از بصره روی بکوفه نهاد از برآی محاربت

و کارزار کردن. مختار بجانب او از کوفه بیرون آمد. و لشکر خود را با سائب بن

ملک ضم کرد. و او را در برابر محمد بن اشعث بن قیس کندی بداشت. و مردان

و دلاور. و دیکر یاران سائب با مصعب بودند تا مصعب خروج کرد. و محمد بن

اشعث کشته آمد. و چون مصعب بن زبیر مختار را در قصرهٔ کوفه محاصره کرد

و سائب با مختار بود. مصعب همهٔ اصحاب مختار را امان داد. و کفت شما درا اما نیند

سائب قبول نکرد. و امتناع نمود. مختار کفت که فردا ما را خواهند کشتن و تو

مردی بزرک و از اشراف عربی امان را قبول کن. و نفس خود را بر مان. و ترا نسبت

نیست. چه من کشنده ترین مردمم در قصاص کردن خون حسین علی علیهما السلام

و بسیاری از دشمنان او بکشته ام. تا بدان رسید و بدان انجامید. که از من قصاص

می کنند

می کنند. پس سائب گفت که من این را نیکو میدانم. و با تو بدان بیعت کرده‌ام

که من دست خود بدیشان ندهم. بل که با ایشان کارزار کنم. تا درجهٔ شهادت

بیابم فَاِنَّ الْآخِرَةَ خَيْرٌ مِنَ الْأُولَى. آنجهان ازینجهان نیکوتر و

بهتر است. با دشمنان خدای و دشمنان رسول علیه السلم مصابرت نکنم و مدارا

ننمایم. و در روایت ابی بکر عیاش آمده است. که جون کار بر مختار سخت شد امان

بر وعرض کردند. سائب بن ملک را گفت که تو درین جه می بینی. سائب گفت

می بینم. با خدای عز و جل تو دیروز ما را بوحی خبر میدادی. و امروز چنین میگوئی

مختار گفت بلی خدا می بیند و خدای میداند. بدرستی که جون من بدیدم که

زبیر بر حجاز غلبه کرد. و مروان بر شام من بدیشان اقتدا کردم. و تتبع نمودم

ازین هر دو طائفه بمردی کمتر نبودم و نیستم. و دین من گواهی دادنست بدانکه

خدا یکی است. و محمد بنده و پیغمبر او که دینی شَهَادَةَ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

لَا شَرِيكَ لَهُ. وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. بعد از ان بقول ابن الز

تمثل زد

تمثل زد وگفت ۞ شعر

كُلُّ بُؤسٍ وَ نَعِيمٍ زَائِلٌ ۞ وَسَوَاءٌ قَبرٌ مُثْرٍ وَمُقِلٌّ

وَ العَطِيَّاتُ خَسَاسٌ بَيْنَهُمْ ۞ وَبَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلْ

لَا تَكُنْ مِنْ بَلَدٍ تَكْرَهُهُ ۞ وَ إِذَا زَلَّتْ بِكَ النَّعْلُ فَزُلْ

سائب گفت تو امان قبول مکن که او با تو بدان وفا نکند ۞ بیرون رو تا جنگ کنیم

یا خود را اخلاص کنیم ۞ یا کریمانه بمیریم ۞ و شربت شهادت بنوشیم ۞ پس مختار با سائب

با نه هفده مرد از اهل خبرت و بصیرت بیرون آمد ۞ و این سخن میگفت شعر

و همچنین سائب میگفت ۞ شعر

یَا سَائِبَ بْنَ مَالِكٍ یَا أَشْعَرِی ۞ أُشْدُدْ عَلَى الدِّرْعِ كَی لَا أَنْثَنِی

حَسْبِی مِنَ العِتْرَةِ أَوْلَادُ النَّبِیّ ۞ حَسْبِی عَلِیٌّ وَ عَلِیٌّ وَ عَلِی

پس مختار و آن جماعت که با او بودند حرب کردند ۞ و از اصحاب مصعب جمعی را

بکشتند ۞ پس مختار و سائب ۞ و یاران ایشان را بموضع زیاتین بکشتند ۞ روز

دوشنبه وقت زوال چهارده روز از ماه رمضان گذشته ۞ سنه سبع و ستین

هجریه

هجریه بعد از انکه هجده ماه سلطنت وامارت کرده بود ابتداء آن شب چهارشنبه
سیزدهم ربیع الأول سنه ست وستین ودیگر اصحاب مختار امانرا قبول کردند
پس مصعب یک یک را الصعب وآسانی بکشت الا محمد بن سائب بن ملک که اورا
خلاص کرد زیرا که نوجوان بود دیگر از اشعریان پسر او محمد بن سائب است
او سواری نیکو ودلاور بوده است واز اقران ممتاز وجوانی قوی ومردانه
وبالیده شد بعد از ان حجاج بن یوسف اورا ثغر آذربیجان وبروایتی بقزوین
وبعد از ان اورا بکشت چنانچ در باب چهارم شرح دادیم وقصه آن بگفتیم
دیگر از اشعریان سعد بن ملک بن عامر اشعریست که جد عرب قم است
کلبی گوید که سعد بن ملک از وجوه واشراف کوفه است وخداوند جاه ومرتبه
وپایگاه بلند واسحق بن اسحق از پدر خود از جد خود روایت میکند که روزی من
بکوفه بصحبت سعد بن ملک رسیدم وهردو پسر او عروه وسکین نزدیک او نشسته
بودند مردی از علمائی کوفه بصحبت سعد در آمد وسلام کرد بعد از ان زمانی تمام در آن

هردو علم

ظ نفقی هست

هردو غلام تأمّل کرد و تفکّر نمود و سعد را گفت که این هردو کودک کیستند
سعد گفت پسران من اند مرد عالم گفت ایشانرا چه نام است گفت یکی را عروه
و یکی را سکین مرد عالم گفت یکی را عبد الله نام نه و آن دیگر را احوص بحق
خدا سوگند که البتّه ایشانرا شانی عظیم و درجهٔ بلند خواهد بود پس سعد ایشانرا
بدین نام نهاد شرقی گوید که سَعْد بن ملک آنکسی است که در ایّام خلافت عثمان بن
عفّان بنزدیک او گواهی دادند بر امیر کوفه ولید عتبه بخمر خوردن تا بر وحدّ شرعی
براندند دیگر از اشراف و وجوه اشعریان دو پسر سعد اند عبد الله و احوص
و اخبار ایشان و برادران ایشان در باب هفتم یاد کرده ام و ابو ملک اشعری آنکسیست
که خمس را قسمت کرد قبل از نزول قرآن بذکر خمس و ذکر آن گذشت دیگر
از اشعریان اشراف کوفه عبید بن هانی اشعری است و او از جملهٔ مهاجران است از بلاد یمن
بمکّه بحضرت رسالت علیه السّلم و از خداوندان فضل بوده است و ابو عبد الله
المدنی حدیث کند از مالک بن انس از یحیی بن سعید مسیّب از انس بن بجاد اشعری

که او گفت

که او گفت که ابی عامر اشعری ناپینا شده بود ، رسول خدا دعا کرد تا خدای تعالی دیگر بار

بساخت
باره روشنائی چشم بذ و ارزانی داشت ، و بدست مبارک خود جهت او علمی

و او را بر لشکری بسیار از مسلمانان امیر گردانید ، و در عقب طائفهٔ هوازن و

اگر ترا
قبائل ایشان که قصد اوطاس و مواضع آن کرده بودند بفرستاد ، و او را گفت

رسید و لبیاری
حادثهٔ [illegible] افتد ، ابو موسی امیر لشکر باشد ، پس ابو موسی با وطاس بهوازن

بکشت
را از ایشان بکشت ، و ایشانرا انهزیمت کرد ، و از مبارزان ایشان نه کس را

کاسهٔ
بعد از ان رئیسان ایشان سلمهٔ بن درید الصمه الجشمی تیری بینداخت و بر

زانوئ عمر آمد ، و بروایتی بر سر پستان او ، و ابو عامر بیفتاد ، و ابو موسی رایت را

برداشت ، و ابو موسی گوید که من بر سر او بایستادم ، و او را محافظت کردم

و من از خویشان او بودم ، تا غایت که ترسیدم که از کشته شدن او مرا عیبی و

عاری بود ، و بغی و پستی بذین سبب با من نسبت کنند ، پس سلمه روی بموسی آورد

و این شعر میخواند

انا الذی

اَنَا الَّذِی سَمَّی دَرَیْدَ سَلِمَه   اَضْرِبُ بِالسَّیف رُؤُس الْمُسْلِمَه

پس من روی بذ و آوردم وگفتم

اِلَیَّ اِلَیَّ هاهُنا یا سلمه   اِلَی امْرِئٍ یَقْلَقُ مِنْکَ الْجُمجُمه

ده‌مهن: براوبتی   را

پس ابو موسی گوید که من اورا ضربت زدم وبکشتم ۰ وبروایتی سنان علم بر وزد واو

یافت

را بکشت ۰ وابو عامر چند روزی بنزدیک آل عطار زنده بود پس وفات

بپیغامبر علیه

وبجوار حق بپوست ودر آن حالت بابی موسی وصیت کرد که سلام او را به

زده

السلم برساند پس حق سبحانه وتعالی ابو موسی اشعری را فتح ونصرت داد ۰ ودوا

و

هزار شتر همه ناقه ۰ وبسیاری از دیگر از مواشی براند ۰ وشش هزار برده جمع کرد ۰

بروایتی نه هزار زن ۰ وبا این غنائم روی بحضرت رسالت نهاد ۰ ودر آن زمان

رسول طائف را محاصره کرده بود ۰ چون ابو موسی برسید ۰ رسول را دید نشسته

او   ند

بود و هیچ بستری وفرشی نینید اخته بود ۰ وریکها در پشت وپهلوی گوفته می شد

خت

سلام ابی عامر بحضرت رسالت رسانید ۰ رسول علیه السلم آب خواست ووضو سا

ودستهائ خود بهوا برداشت ٥ چنانچ سفیدئ مردو بغل مبارک او بدیدند وگفت

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى اَبِي عَامِرٍ ٥ وَاجْعَلْهُ فَوْقَ كَثِيْرٍ مِنَ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

یعنی خداوندا برابی عامر صلوات وتحیت فرست ٥ ودرجهٔ او روز قیامت بالائ

درجات بسیاری از مردم گردان ٥ بعد از ان ابوموسی گفت یارسول الله از برائ من

من آمرزش بخواه ٥ رسول فرمود اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِكَ عَبْدِ اللهِ بْنِ قَيْسٍ ٥

بعد از ان رسول علیه السلم آن بردها را آزاد کرد ٥ وغنیمتها را قسمت کرد والله اعلم

دیگر از افاضل اشعریان ابا موسی عبد الله بن قیس اشعریست ٥ کلبی گوید که از

اشراف اشعریان در ایّام اسلام ابوموسی است ٥ ودر بیشترین مواضع با رسول علیه

السلم مصاحب بوده است ٥ ورسول اورا با جمعی بیمن فرستاد ٥ وابوموسی بدرقهٔ

رسولان پیغامبر علیه السلم جعفر ابی طالب وعمرو عاص بود در ان وقت که ایشان را

بپیش نجاشی میفرستاد ٥ ودر قسمت با ابوبکر مصاحب وشریک ووالئ قسمت بود

واز سرائ زبید ورمع هجرت کرد بمدینهٔ پیغامبر علیه السلم با هفتاد مرد وشانزده

زن در

زن در مشت کشتی ۰ وابو موسی درین باب کوید شعر

اَقُولُ لِأَصْحَابِ السَّفِينَةِ عَرِّجُوا لَعَلَّ ابْنَةَ اللَّخْمِيِّ مَيَّةَ تَلْحَقُ

و رسول خذا دعا کرد بر و وبر دیکر اشعریان ۰ وحدیث کرد مارا جریر بن عبد الحمید الضبی از اسمعیل بن ابی خالد ۰ از سعید بن ابی برده که او کفت که رسول ابو موسی اشعری و معاذ جبل را والی یمن کردانید ۰ وایشانرا فرمود که باید که اهل ایمان را باسلام بشارت دهید ۰ واز اسلام نرمانید ۰ وکاکبر ایشان آسان کردانید ودشخوار نکیرید ۰ وعبد الرحمن بن حرث ۰ از برائی بن ابی یوسف ۰ از ابی برده بن ابی موسی روایت کند ۰ که ابو موسی اول کسی است که از میانهٔ اشعریان نیز در میان کفار حبشه انداخت وآن آنچنان بود ۰ که چون او با اشعریان از بلاد یمن مهاجرت کرد در کشتیها بجانب مدینهٔ رسول علیه السلام اتفاقا بادی برآمد ۰ وکشتیهائی ایشانرا ببعضی از جزیرهائی حبشه انداخت پس اشعریان با حبشه کارزار کردند ۰ وابو موسی بر ایشان تیرباران کرد ۰ تا شر ایشان از اشعریان بکفایت کرد ۰ واول او بدیشان این تیر انداخت ودر این باب این اشعار بکفت

کذا ظ: تیر

الا ابلغ

اَلَا اُبلِغ رَسُولَ اللهِ اَنِّی — حَمِیتُ صَحَابَتِی بِصُدُورِ نَبلِی

اَذُودُ بِهَا اَوَائِلَهُم ذِیَادًا — بِکُلِّ حُزُونَةٍ وَ بِکُلِّ سَهلِ

فَمَا یَعتَدُّ رَامٍ فِی عَدُوٍّ — بِسَهمٍ یَا رَسُولَ اللهِ قَبلِی

و بعضی دیگر گویند که این ابیات سعد بن ابی وقّاص گفته است والله اعلم ۵ وابوموسی
یکی از اصحاب رسول خدا بود ۵ از آنکسانی که مردم بسبب فقه وقرآة قرآن ازجانب
بپیش ایشان می آمدند ۵ وفقه وقرائت بر ایشان میخواندند ۵ ودرآن زمان که رسول علیه
السّلم ازدار فنا بدار بقا رحلت کرد ۵ او بیمن والی بود ۵ ودرآنزمان که ابوبکر وفات یافت
ایضًا او والی وحاکم بود ۵ وبوقت وفات عمر وعثمان همچنین ۵ ودران زمان که امیر المؤمنین
علی را علیه السّلم خلیفه کردند ۵ ایضا او والی بود ۵ و رسول نه علم ازبرآئ او لبته است
وابوبکر ۵ وعمر ۵ وعثمان ایضًا نه علم ازبرائ او لبسته است ۵ وامیر المؤمنین علی علیه
السّلم اورا بر همه عرب حاکم گردانید ۵ وچهار زن قریشیّه بعقد شرعی درحبالهٔ خود
آورد ۵ وازان جمله امّ کلثوم دختر ابی الفضل بن عبّاس بن عبد المطّلب بود ۵ ودرخبر است

که ام کلثوم

که ام کلثوم زن امام حسن بن علی علیهما السلم بوده ٭ و امام او را طلاق داد پس
از ان عمران بن طلحهٔ بن عبید الله بن عثمان التیمی او را بخواست ٭ و حق سبحانه وتعالی
بر دست ابو موسیٰ اشعری از بلاد شهرکان از فارس توّج و ارّجان فتح کرد ٭ بعد از ان
تمامتیٔ اصبهان و تمامتیٔ اهواز و ماه و حران و از زمینهائی جزیره نصیبین و دهر
جانقذق ٭ و بعض از کرمان ٭ و بسیاری از دیگر شهرها فتح کرد ٭ و او را بمؤتهٔ شام
در آن وقت که جعفر بن ابی طالب را شهید کردند ٭ اثری مشهور و خبری معروفست
و چون ابو موسی بعد از حاکم شدن در دو شهر کوفه و بصره ٭ و گشودن و فتح کردن
شهرها وفات یافت ٭ بجده علم که رسول و خلق بدو داده بودند ٭ بر سر قبر او نهادند و
در نشاندند ٭ راوی گوید ٭ که چون ابی بکر بن عیّاش همدانی ٭ و ابو بکر هذلی نزدیک ابی
عبّاس سفّاح حاضر آمدند ٭ و فضائل اهل بصره و کوفه میگفتند ٭ ابو بکر هُذلی
تعداد اشراف بصره و فقهائی بصره و اصحاب رسول که در انجا بود کرد ٭ تا آنکاه که
گفت که انس مالک خادم رسول خدا از ان ما بود ٭ ابو بکر عیّاش گفت اگر در میانهٔ

شما انس

تنها انس بن مالک است ۰ امّا هفتاد مرده از اصحاب رسول بکوفه نزول کردند بعوض
انس بن ملک که تو بدان مفاخرت میکنی ۰ و از آنکسانی که ببصره مقیم شدند ابو موسی
اشعری بود ۰ که او را چندین مناقبست و در ایستاد ۰ و فضائل ابی موسی اشعری
که یاد کردیم برشمرد مجموع ۰ پس هذلی گفت که چون حسن بن حسن در میانهٔ ماست ۰
و محمّد بن سیرین با فضل و فقاهت ایشان ۰ ابو بکر عیّاش گفت که تو این هر دو را
برشمردی و من بر تو می شمرم ۰ اویس قرنی که ببرکت او و شفاعت او بعدد
موهها بر پشت گوسفندان قبیلهٔ ربیعه و مضرّ عاصیان را از آتش دوزخ آزاد
میکنند ۰ و اسود بن زید ۰ و علقمهٔ بن قیس نخعی ۰ و ربیعهٔ بن خیثم ۰ و مسروق بن
اجدع همدانی ۰ و سعید بن جبیر اسدی ۰ و عبیدهٔ سلمانی ۰ و هبیر بن بریم و
ابا معبری ۰ و ابا البختری الطّائی ۰ و محمّد بن شرحیل همدانی ۰ و زبید یمانی ۰
و حارث بن اعور ۰ راویان و اهل حدیث اند ۰ از امیر المؤمنین علی علیه السّلم ۰ و تو
کجائی از فضیلت ابرهیم نخعی ۰ و حماد بن سلیمان اشعری ۰ و اهل کوفه ابن سیرین را
فقیه

فقیه گردانیدند وعلم آموختند ۰ وهمچنین توجه خبرداری ۰ وکجا دانی ۰ وکی خبرداری ۰
از بلال بن ابی بردهٔ اشعری که اورا کوفه وبصره جمع شده ۰ وهم حاکم بود ۰ وهم قاضی ۰
زیرا که بعلم وفقاهت معتمد علیه بود ۰ وپیش ازو وپس ازو هیچ کس را امارت و
قضا جمع نشده است ۰ ودریک وقت امیر وقاضی بوده است ۰ حادثه ومکالمهٔ
هذلی وهمدانی بایکدیگر تا اینجا بود ۰ وابوموسیٰ اشعری را در فتح اوطاس چندین
ذکر وفضیلتست چنانچه من در حدیث ابی عامر شرح آن دادم والله اعلم بالصواب

ذکر

فتح ابوموسیٰ اشعری

ابوعبیده معمّر بن مثنّی تیمی روایت میکند در کتاب فتوح اهل اسلام ۰ ومحمد بن اسحق
ایضًا روایت میکند ۰ از آنکسانی که اورا حدیث کردند ۰ این هردو راوی میگویند
که عمر بن الخطاب ابوموسیٰ اشعری را بر مسلمانان امیر گردانید ۰ وبناحیت اهواز
فرستاد که از جملهٔ مواضع بصره است ۰ پس ابوموسی بکورهٔ اهواز روانه شد ۰ وسوق

اهوار زا

اهواز را فتح کرد بصلح • ومهاجر زیاد بن انس بن دیان حارثی را فرمود • تا حصار

تیر راتد پرکنند • وفتح نماید • اهل آن را محاصره کرد • پس روزی مهاجر زیاد از خیمه بیرون

آمد واو بروزه بود • وخواست که از برآئ خود بخود چیزی بخرد • ابو موسی اشعری

چون این بشنید بفرمود تا منادی کردند • که هیچ روزه داری از منازل ومقام

خود بیرون نیاید • وبرمقدمه مهاجر ربیع بود • کمان برد که این عمل برادرش است

پس مهاجر شربتی آب بیاشامید وروزهٔ خود را باطل گردانید • وبحکم مَنْ اَخَذَ

سِلعَتَهُ فَقَدْ بَرِئَ مِنَ الکِبْر • بخود برفت وچیزی بخرید • وگفت که این شربت آب

که من امروز خوردم • مرا از رفتن در بهشت ان شاءَ اللّٰه منع نکند • بعد از ان در پیش

لشکر ایستاد وکارزار وجنگ می کرد تا او را بکشتند • واهل مناذر سر او را ببریدند

ومیان دو شرف قلعه ببردو وکیسوئ او در آویختند • پس ابو موسی مناذر را فتح کرد

وبگرفت • وشقیق بن ثور سدوسی را بِنَیَّبان فرستاد • وچون بسوس رسید ابو

موسی اهل آن را محاصره کرد • چون مدت محاصره بر رئیس ودهقان سوس تطویل

الجانبیه

یعنی پنجره

انجا بیید باابوموسی صلح کرد ۰ مبنی بر انک هشتاد مرد از شهر سوس برون آیند وبروند
وبنفس ومال درامان باشند ۰ ودیگران بنفس ومال اختیار ابوموسی راباشد ۰
پس ابوموسی نامه نوشت بعمر ۰ واورا ازین مصالحه اعلام داد ۰ عمر جواب نوشت
وبحکم مصالحه امضا کرد ۰ وگفت این چنین کن ۰ پس ابوموسی دهقانرا امان داد ۰
پس دهقان هشتاد مرد از مدینهٔ سوس بیرون آورد ۰ وخودرا داخل ایشان
بتو دادم
نکرد ۰ بعد ازان در شهر را بگشود ۰ ابوموسی اوراگفت هرچه از من میخواستی
باقی
وهیچ باقی نماند ۰ دهقان گفت بلی هرچه گفتی بجای اوردی ۰ واز التماس من هیچ
نماند ۰ ابوموسی اوراگفت الله اکبر هشتاد کس بتو بخشیدم ۰ وتو از ایشان نیستی
پس گردن او بزد ودر شهر رفت ۰ وهرچه در انجا بود مباح کرد ۰ ودر آخر آن شهر
قلعهٔ یافت که اثر اماه دانیال می گفتند ۰ ودر آن قلعه خزائن وتمامی اموال بودند
یک یک از خانهٔ اموال وخزینها می شمردند ۰ واحتیاط می کرد تا بخانهٔ رسید که پردهٔ
فرو
بر در آن گذاشته بودند ۰ وبر در آنخانه اثر روغن وچربی پیدا بود ۰ بفرمود

تا در آن خانه

تا در آن خانه بگشایند ۰ اهل قلعه بدین خود سوگند خوردند که درین خانه مال نیست

ابو موسی سخن ایشان تصدیق نکرد ۰ و باور نداشت ۰ و در آن خانه بگشاد در آن خانه

دکانهٔ دید از سنگ رخام بهیئت و شکل قبری ۰ و بروایتی تختی دید از رخام

بر بالای آن مردهٔ بهیئت کسی که نشسته باشد ۰ و مرفق دست راست بر سر زانوی

راست نهاده ۰ و بروایتی دیگر ۰ نقل از ابو موسی که او گفت که من آن مرده را یافتم

بپشت باز افتاده ۰ و پشت پای راست بشکم پای چپ باز دوسانیده و در

انگشت او انگشتری بود که بر آن دو صورت خروس نقش کرده بودند ۰ سر یکی از ایشان

فرا پیش دم آن دیگر بود ۰ و سر آن دیگر فرا پیش دم این دیگر ۰ و مردی از یاران

او در پهلوی او خفته بود ۰ و سر آن مرد فرا پیش زانوی آن مرده بود ۰ پس ابو موسی

از اهل آن قلعه احوال آن مرده پرسید ۰ گفتند این دانیال پیغمبر است ۰ و ما مردم

نصرانی ایم ۰ و در میانهٔ ما در ایام پیشین قحطی سخت پیدا شد ۰ تا بغایتی که بر

صحراها نبات و گیاه رسته نشد ۰ و در پستانهای مواشی شیر نماند ۰ و همه باز خوشیدند

ودانیال



ودانیال پیغامبر نزدیک قومی از انصاری بود بناحیت اهواز ۰ وهرگاه که دریانهٔ
کمابی وتنگی بیذا می شد ۰ بوجود دانیال پیغامبر استسقا می کردند ۰ ما ها
بنزدیک ایشان آمدیم ۰ وازیشان درخواه کردیم که دانیال را بعارت چند روزی
بما دهید ۰ ایشان امتناع نمودند ۰ وقبول نمی کردند ۰ پس ما اهل پنج خانه از مردمان
خود به پیش ایشان برهن کردیم ۰ برانک دانیال را بما دهند ۰ تا ما بذو استسقا
کنیم ۰ بعد ازان دیگر باره باپیش ایشان فرستیم ۰ پس ایشان دانیال را بما دادند
چون ما بذو استسقا کردیم ۰ ودر شهر ونواحیٔ ما آب ببیار شد ۰ وقحط سالی بفراخ
سالی مبدّل گشت ببرکت وجود دانیال پس ما بوجود او بخل کردیم ۰ واورا به
پیش خود باز داشتیم ۰ ونخواستیم که از میانهٔ ما برود ۰ پس ابوموسی بعمر نامه نوشت
واورا ازین خبر اعلام اعلام داد ۰ وازعمر درخواه کرد که انگشتریٔ دانیال بذو بخشد ۰
پس عمر از جمعی که بنزدیک او حاضر بودند ۰ از اهل کتاب از احوال دانیال پرسید
گفتند دانیال پیغامبری بوده است ازپیغمبران بنی اسرائیل ۰ وبخت نصر درآن

هنگام

هنگام که بیت المقدّس را خراب کرد و اهل آن را بردگی بیاورد ۰ اهل دانیال را
اسیر کرد و ببرفت ۰ و در دست بخت نصر اسیر بود ۰ تا آنگاه که بخت وفات یافت ۰
پس عمر بدین خبر نامه نوشت بابی موسی ۰ و انگشتری دانیال بدو بخشید ۰ و فرمود
که تا او را حنوط و کفن کنند ۰ و او را بشویید ۰ و بشب او را دفن کند ۰ با جمعی از اهل
ثقه از یاران خود ۰ در موضعی و مکانی که هیچ کس بر ان مطّلع نشود ۰ تا آنگاه که
حق سبحانه و تعالی خلائق را از قبور بر انگیزاند ۰ و اهل کتاب بهر جائی که خواهند
او را نقل کنند ۰ پس ابو موسیٰ اشعری بنهری بزرگ از شهر سوس نام آن نهر
آبور آمد ۰ و بفرمود تا آب را زان باز بستند ۰ و آنرا خشک گردانیدند ۰ و
گفت من میخواهم این جوی را بروبیم و پاک کنم ۰ و اصلاح نمایم ۰ پس در میانهٔ آن
جوی قبری از برای دانیال بفرمود تا بکندند ۰ و بعد از تحنیط و تکفین با جمعی از
اصحاب اهل ثقه و اعتماد او را برداشت ۰ و پنهان در شب در میان آن دفن
کرد و بینباشت ۰ و هم در ساعت بفرمود تا آب را در آن جوی روانه کردند ۰ و هیچ
کس را معلوم

خابور

کس را معلوم نشد که او را کجا دفن کردند ۰ الا بعضی از اهل قم که بسوس بودند از اهل
سوس روایت کردند که دانیال که در آن نهر مدفونست ۰ و آب بر سر آن می گذرد
و نزدیک قبر او میلی است مثل مناره کوچک از سنگ ۰ و آب بسبب کثرة و
انبوهی آن میل را باز پوشانیده است ۰ و بر بالای آن آمده ۰ و هر کس که شناو(ری) می داند
در آن آب میرود ۰ و آن میل را در بر می گیرد ۰ و برابر آن میل بیرون نهر بر کنار
آن مسجدی است ۰ و مردم در آن نماز می گذارند (کذا) ۰ و آن مسجد با بو موسی اشعری
منسوبست ۰ فتح تستر بعد از آن ابو موسی اشعری بشهر تستر
روانه شد ۰ و هرمزان صاحب اهواز در آن شهر بسته بود ۰ و در آن گریخته و حصن
و حصار خود ساخته ۰ ابو موسی آنرا محاصره کرد ۰ و در آن شهر بر سر میلی قلعه
بود ۰ و آن شهر و قلعه در میان دجله بودند (کذا) ۰ و هیچ کس قادر نبود که بر آن آب گذر کند
بهنگامی که آن آب غلبه شدی و موج زدی ۰ پس دهقانی از جمله بزرگان تستر
نام او سینه نزدیک قصاب ابی موسی آمد ۰ و آن قصاب از بنی بکر بن وائل بود

دهقان

ونام اوجیده بود. آن دهقان قصاب راگفت که تو درحقّ من چه خواهی کردن
اگر من تراد لالت وره نمائی کنم بنقب وسوراخ این شهر. تا توبدان نقب و
سوراخ درشهرروی قصاب ابوموسی گفت بهرچه توحکم کنی. گفت دوهزاردینار
ازبرای من. ودوهزار دینار ازبرائی هرفرزندی ازان من فرض وتعیین کن.
تاخراجی که برمامعیّن شود باآن مقاصّه ومحاسبه کنیم. وآنچ فاضل آید برداری
وخراج ماچندین وچندین دینار است. پس قصاب این سخن واین احوال بابی
موسی رسانید. وابوموسی نامه نوشت بعمر تاچه حکم کند. عمرجواب نوشت که هرچه
اوخواسته است اورابدهید. پس ابوموسی دهقانرا طلب کرد. وهرچه درخواه
کرده بود بذ وداد. دهقان گفت یا اباموسی مردی رابامن بفرست تااوراگخفیه
درشهر برم. وپاسبانان ودربانان. وجای ومقام هرزان بذونمایم. وببن پیش
توازبرائی این مرد رمنی بنهم اگر سلاست باپیش توآید. ازسوار آن قدر که
توخواهی بامن بفرستی. پس ابوموسی اصحاب خودراگفت کیست ازشماکه نفس خودرا

درراه

در راه خذای بفروشد و با دهقان برود ۰ اشرس بن عوف شیبانی گفت من بروم پس

پس دهقان با او روانه شد ۰ و پسر خود را بجائی او بنزدیک ابوموسی بداشت او

آن مرد جامهائی عجم و مردمان خود ۰ و موزهائی ایشان بپوشانید ۰ و گلیمی بدوش

درداد ۰ و اورا گفت که هرجا که من میروم تو نیز در پی من می باش ۰ و تو چنان فرانمای

که از خدمت کاران مائی ۰ پس اورا ازان نقب که پدید است در شهر برد ۰ و آن نقب

سوراخی بود که مردم آب را ازان برمی داشتند ۰ پس درمیانهٔ مردم با آن

مرد میرفت ۰ و بمجالس و محافل ایشان میگذشت ۰ و هیچ کس اورا انکار نمی کرد ۰

پس آمد تا بر سر هرمزان بوقت شام ۰ بعد ازان با آن مرد بر باروئی شهر آمد ۰ و

پاسبانان را بذ و نمود ۰ پس اورا برداشت ۰ و بنزدیک ابوموسی آمد ۰ پس ابی موسی

چهل سوار با او بفرستاد ۰ و بروایتی دویست سوار ۰ و مجزاة بن ثور بکری را

بر ایشان امیر گردانید ۰ و او آنکسی است که عمران بن حطان اورا مدح کرده است

بذین بیت فَهُنَاكَ مَجْزَاةُ بْنُ ثَوْرٍ ۰ كَانَ اَشْجَعَ مِنْ اُسَامَه

اورا گفته

اورا گفتند اسراف ومبالغه کردهٔ در وصف او گفت من مجزاة بن ثور را دیدم
که تنها شهری را فتح کرد و بگرفت ۰ و من هیچ شیر را ندیدم که بران قادر باشد
پس بدانستم که او از شیر اشجع تر و دلیرتر است ۰ پس دهقان با آن سواران برکی
از کوه در میانهٔ دجله روانه شد ۰ و هیچکس از ایشان غرق نشد ۰ الا کودکی که بر اسبی سخت
بدنشسته بود ۰ آن اسب او را بجانب آب کشید ۰ تا آب خورد آن کودک لگام
او باز کشید ۰ اسب بلرزید و با آن غلام غرق شد ۰ و سی و نه دیگر بسلامت بماندند ۰
پس دهقان ایشان را از ان سوراخ در شب در شهر برد ۰ و با ایشان بر باروی شهر رفت
و پاسبانانرا بدیشان بنمود ۰ ایشان همه را گردن بزدند ۰ و بر باروی آن مدینه و
نواحی آن باواز بلند تکبیر گفتند ۰ چون هرمزان در شهر آواز تکبیر شنید ۰ بر قلعه
گریخت ۰ و در آن قلعه خزائن و اموال اهل آن شهر بودند ۰ و همه آلات محاصره کردن
از عراده و منجنیق و سنگ و تیر و اسباب تمام که اهل قلعه را بوقت جنگ در بایست
باشد ۰ موجود بودند ۰ پس هرمزان با اصحاب و لشکر خود در قلعه رفت و آنرا در حصن

و حصار

وحصار خود ساخت ۰ وشهر واموال بامسلمانان کذاشت ۰ چون قصهٔ شهر
تستر وکریختن هرمزان بقلعه بدین انجامید ۰ دهقان بنزدیک ابی موسی آمد و
اورا ازان خبر کرد ۰ پس ابو موسی باهمهٔ مسلمانان بر آن ره کذر کرد ۰ و آمد تا بدر شهر
تستر مجراه در آمای شهر بکشود ۰ تا ابی موسی وتمامیٔ مسلمانان در شهر آمدند ۰ وکرد
بر کرد قلعه در آمدند ۰ ومحاصره کردند ۰ وجمازها را انجا بایندند ۰ چون کرفتن آن قلعه
بر ابو موسی دشخوار آمد نامه نوشت بعمر تا اورا از اهل کوفه مدد فرستد ۰ چون
نامه بعمر رسید مکتوب فرستاد بعمار یاسر واو بر مسلمانان کوفه امیر بود ۰ واورا
بفرمود که ابی موسی را بسوار وپیاده مدد دهد ۰ عمار بن یاسر جریر بن عبد الله
بجلی ومعقل بن مقرن المزنی را با دو هزار مرد بمدد ابی موسی فرستاد ۰ دیکر باره
ابی موسی نامه نوشت بعمر ومدد خواست ۰ عمر نامه نوشت بعمار وبفرمود که بخود
بمدد ابی موسی رود ۰ پس عمار با چهار هزار مرد بجانب تستر روانه شد ۰ وعبد الله
بن مسعود را از قبل خود بکوفه بکذاشت ۰ وخلیفه کردانید ۰ چون عمار برسید چند ماهی

آنجا بماند. چون مدت مقام کردن عمار آنجا کشیده شد. ابو موسی را گفت نمی بینیم
و نمیدانم مدد خواستن تو الا باطل و خلاف صواب کرانی در میانهٔ لشکر پدید اشد
و مسلمانان سخت در زحمت اند. اگر امیر المومنین معلوم کند که ایشان انجا در زحمت اند
و بسبب کرانی و کم قوتی بجان رسیده اند ایشانرا جمع نکند. ابو موسی گفت با هم
بنشینیم و فکر کنیم درین باب بعد ازان عمار لشکر خود را بقبیلهٔ سرق فرستاد تا
در سر ایشان افتادند. و مال و منال ایشان تاراج کردند. و برده آوردند ابو
موسی بر عمار دعوی کرد. و گفت که من با این قبیله صلح کرده بودم. و ایشانرا عهد
و پیمان داده و شش ماه مهلت خواسته بودند. شما خیانت کردید با ایشان ابو
موسی و عمار درین باب بایکدیگر منازعت کردند و سخن گفتند. عمار ابو موسی را گفت
تو بر اهل کوفه حسد می بری و نمیخواهی که ایشانرا آوازی و شهرتی باشد که ایشان در
عهد و پیمان اند و خلاف واقع است. و هیچ عهدی میان تو و میان ایشان نبوده است.
ابو موسی گفت یا عمار تعجیل مکن. من چیزی که نبوده باشد نگویم. بعد ازان نامه نوشت

بعمر درین

بعمر درین باب ۰ پس عمر جواب نوشت بحذیفهٔ بن الیمان ۰ و براءٔ بن غارب و

معقل بن مقرن ۰ و قرطهٔ بن کعب ۰ و سعد بن عمرو انصاری که درین قصه نظر کنند ۰

اگر ابو موسی ایشانرا عهد و پیمان بخشیده است ۰ و شش ماه مهلت داده

قبیلهٔ

چنانچ میگوید ۰ او را بر صدق این دعوی سوگند دهند ۰ بعد ازان بردهائ

بدهند

سرّق باز پس دهند ۰ و آن جماعت که از ایشان کشته شده باشند ۰ دیت ایشان

تصرّف

و اهل کوفه از اموال سرّق هرانچ در دست ایشان باشد باز گردانند ۰ و در آن

نمایند ۰ و اگر زنی از قبیلهٔ سرّق از مسلمانی آبستن باشد ۰ آن زن را پیش خود

باز دارند تا آنگاه که وضع حمل او بباشد ۰ بعد ازان آن زن را مخیّر گردانند

اگر خواهد که پیش صاحبش مقام کند بتجدید عقد شرعی ببندند و مهر معیّن کنند ۰

و اگر خواهد بنزدیک اهل خود باز رود ۰ پس همه جمع شدند ۰ و از ابو موسی سوگند

درخواست کردند ۰ ابو موسی سوگند خورد که ایشان در وعدهٔ شش ماه اند ۰ چون

ابو موسی بر صدق دعوئ خود سوگند یاد کرد ۰ مردمان کوفه بردهائ سرّق باز

پس دادند

پس دادند ۰ الا جمعی از زنان ایشان که باختیار در میانهٔ مسلمانان نبودند و نرفتند

وهرچه عمر فرموده بود ۰ امضائی آن کردند وازان تجاوز ننمودند ۰ چون محاصره

برهرمزان دراز شد ۰ مردم قلعه اهل وعیال وفرزندان خود را می کشتند ۰ وبا مال و

متاع ایشان را در دجله می انداختند ۰ تا مسلمانان بر ایشان ظفر نیابند ودست

ایشان بدیشان نرسد ۰ وهمچنین در دجله می انداختند آبدانها از زر ونقره و

دیگر مالها ۰ بعد ازان هرمزان راضی شد ورغبت نمود ۰ که بر صلح یا شرطی فرود آیند

یا اورا نکشند ۰ وزنده پیش عمر برند بهرچه عمر حکم کند ۰ پس ابوموسی فرود نیامد

بر صلح واباکرد ۰ وگفت من بر حکم عمر فرود می آیم ۰ پس برین قرار دادند ۰ وابو

موسی نامه نوشت بعمر بدین حال ۰ عمر جواب نوشت وفرمود که اینچنین کن

پس هرمزان بدان راضی شد ۰ وهرکس که با او درین قرار راضی بود از قلعه

بیرون آمد ۰ ودیگران که بیرون نیامدند همه را بکشتند ۰ پس ابوموسی هرمزان را

باسیصد مرد از اهل بصره وکوفه روانه کرد به پیش عمر ۰ وانس بن مالک را بر ایشان

امیر گردانید

امیر کردانید. مردمان بصره سبقت وپیشی کرفتند بر اهل کوفه. واحنف بن
قیس در میان ایشان بود. وپیش از اهل کوفه بنزدیک عمر آمدند. چون نظر
که ما از اهل
ایشان بر عمر آمد تکبیر کفتند. پس عمر سه بار تکبیر کفت. بعد از ان کفتند
بصره ایم. وبسیاری بکفتند. واحنف هیچ سخن نمی کفت. بعد از ان برخاست
یا امیر المؤمنین اهل دیکر شهرها در موضعهائی محفوظه مانند حدقهٔ چشم شتر فرود آمده
در میان چشمهائی آب شیرین خوش طعم. وبستانها پر درخت وجویها کرد
بر اینده در آن. ور وزیهائی لذیذ. وطعامهائی تازه بدیشان میرسیدند. و
اهل بصره از یک جانب ایشان بیابان بُوَد. واز یک جانب دیکر دریائی تلخ
شور. اندرون آن پر از نمک. وبیرون آن پر از سنک وریک. وروزئی
ایشان بس تنک ومختصر بدیشان می آمد. مثل آن مقدار که بحلقوم شتر مرغی
فرو رود. واکر تو با ما بخشش نکنی وما را مدد نمائی. ما هلاک شویم. عمر کفت
ایشان
برب الکعبه که تو با من راست کفتی. پس کفت حاجت تو چیست در بارهٔ
احنف کفت.

کذا

فی الاصل
نمائی

احنف کفت من نیامده ام که پا با نهار ابرم ۰ و شتر انزال اغر کنم ۰ و بنزدیک تو
آیم ۰ و از برائی عامّهٔ اهل بصره از تو چیزی خواهم ۰ من میخواهم که از برائی خاصّهٔ
خود از تو چیزی خواهم نه از برائی عامّه ۰ چون این سخن بکفت عمر بفرمود تا
او را بمنزلی باز داشتند ۰ و محبوس کردانیدند ۰ و جاسوسان بر او کماشت و
مدّت یکسال در زندان بود ۰ و از و بعمر رسانیدند درین مدّت الّا آنچ عمر دوست
میداشت از مدح و ستایش ۰ و درین یکسال بهیچ وقت از زبان او مذمّت عمر
نشنیدند ۰ پس عمر احنف را بمجلس خود خواند ۰ و او را کفت هیچ میدانی که بچه
سبب ترا حبس کردم کفت نه ۰ عمر کفت رسول خدا ما را تحذیر و تخویف کرده است
از هر منافقی دانا ۰ و من میترسیدم که تو از جملهٔ ایشان باشی ۰ و حال آنست
که تو از ایشان نیستی ۰ پس با او عطا کرد و لبسی اعزاز و اکرام نمود و تفضیل نهاد
و او را با معقل بن یسار روانه کردانید ۰ و معقل بن یسار آنکسی است که نهری که
معروفست ببصره بنهر معقل کنده است ۰ راوی کوید که جماعتی که با هرمزان آمده

بودند

بودند هرمزان را در شهر آوردند تا عمر را ببیند ۰ وجامهائی دیباج زربافته دروپوشانیدند

وتاجی مکلل بیاقوت ومرصع بزمرد بر سر او نهاده بودند ۰ ودو گوشواره در گوش کرده

ودست او رنجنها در دست کرده ۰ وانگشتری در انگشت تا هیئت ملوک عجم با عمر نمایند

وعمر ببیند انست که هیئت ملوک عجم برچه نوع است ۰ چون در شهر آمدند ۰ از جای

ومنزل عمر پرسیدند گفتند این زمان اینجا میگذشت ۰ هرمزان گفت که این

پادشاه شمارا جای نشستن وقرارگاهی معلوم ومعین نیست ۰ که مردم بدان

مجلس آیند واو را بینند ۰ گفتند آری ولیکن از سرای ومنزل خود بیرون آید ۰ ودر

بازارها وکوجها گردد وطواف کند ۰ وحاجتهائی که اورا باشد بخود بدان قیام

نماید ۰ ودیگری را بدان تکلیف نکند ۰ پس عمر را طلب کردند ۰ واو را در بستانی ازان

او یافتند ۰ وبروایتی در مسجد رسول خفته دیدند ۰ وقبتهٔ خاک جمع کرده وسر بر ان

نهاده ۰ وآنرا بالش خود گردانیده ۰ چون او را بدیدند ۰ هریک سخنی میگفتند

وحرکتی میکردند ۰ هرمزان گفت چیست شمارا ۰ گفتند این امیرالمؤمنین است

هرمزان

هرمزان کفت نُوّاب وحُراس وحُجّاب واصحاب او کجا اند. کفتند اورا ازین هیچ

نیست. هرمزان در عمر نظر می کرد. وتعجّب می نمود. وبر وهیچ زینتی از زینتهائی

ملوك ندید. واز وهیئت ملوکانه مشاهده نمی کرد. ومردم بهرمزان نظر می کردند

واز ان زینت وزیور وتاج پادشاهانهٔ او تعجب می نمودند. چون نظر عمر بر هرمزان

آمد کفت اعوذ بالله من النّار. پناه می کیرم بخدای از آتش دوزخ. بعد ازان

~~بعد ازان~~ آب در چشم آورد وبکریست وکفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَذَلَّ بِالْاِسلام هذا واتباعه

شکر آین خدائی را که این مرد واتباع اورا باسلام خوار وذلیل کردانید عمر را

کفتند که این ملك اهواز است با او سخن کن. عمر کفت لا والله من با او سخن نکویم

تا هرچه پوشیده است واز زیب وزینت که بر خود کرده است. از خود دور

کند پس آن جامها از هرمزان برکندند. وجامهائی دیکر دروی پوشانیدند واورا

درپیش عمر آوردند. پس عمر با او سخن کفت. واورا باسلام ومسلمانی خواند. هرمزان

اباکرد وامتناع نمود وقبول نکرد. عمر کفت اکر تو اسلام نیاری من ترا بکشتم. هرمزان

کفت مرا مکش تا یک شربت آب باز خورم ۰ عمر قدحی جوبین از آب برای هرمزان
بخواست ۰ جون نظر هرمزان بر ان قدح آمد کفت اکر من از تشنکی بمیرم ازین قدح
آب نخورم ۰ پس قدحی از آبکینه برای او بیاورد ۰ هرمزان آن قدح بستد و دستهای
او می لرزید ۰ عمر کفت ترا چه بوده است ۰ کفت می ترسم که پیش از انک من ازین قدح
آب باز خورم تو مرا بکشی ۰ عمر کفت لَا بَأْسَ عَلَيْكَ ۰ باکی نیست من ترا نکشم تا تو
آب ازین قدح باز خوری ۰ پس قدح برداشت که کوئیا که من میخواهم که ازان آب
خورم ۰ پس آن قدح را از دست در انداخت و بشکست ۰ عمر کفت آبی بیارید تا باز
خورد که ما بر و تشنکی و کشتن باهم جمع نکنیم ۰ هرمزان کفت که امروز مرا حاجت باب
نیست ۰ پس عمر کفت من ترا بکشم ۰ هرمزان کفت من دین خود ترک نکنم ۰ و تو مرا
از کشتن امان داده ۰ عمر کفت تو دروغ میکوئی ۰ انس مالک کفت بلی وَاللّٰه یا
امیر المؤمنین تو او را از کشتن امان دادی ۰ عمر کفت اکر تو این سخن روشن نکنی
و از عهده بدر نیائی ۰ البته من ترا عقوبت کنم ۰ انس کفت که تو او را کفتی

لابأس

لَا بَاْسَ عَلَيْكَ . اندیشه مدار من ترا نکشم الا که تو ازین قدح آب خوری . واوا زان
کفتی پس
واوان قدح آب نخورد . و مردم که حاضر بودند همه کفتند که تو این سخن با هرمزان
کار بر عمر دشخوار شد . و قصهٔ هرمزان بر وی مشکل کشت . پس هرمزان را حبس کرد
بامید آنک اسلام آرد و در حبس بود . تا بعد از مدتی بر دست عباس بن عبد
مقیم بود
المطلب مسلمان شد . و عمر از برای او در غنیمت حصه معین کرد . و در مدینه
بن
تا آنگاه که عبد الله عمر او را بکشت . بعد از انک ابولؤلؤ غلام هرمزان شکم
عمر را بدرید چنانچه من در باب تواریخ ازین کتاب ذکر آن کردم . عبد الملک
اهواز
بن مجز بن قحذم از پدر خویش روایت میکند که در ان وقت که ابو موسی با
رفته بود چهار هزار سوار یزدجرد بن شهریار بمناذر رسیدند . ابو موسی انرا
فتح کرده بود . خواستند که با ابو موسی کارزار کنند . چون در لشکر ابی موسی
نگاه کردند دیدند که مجموع تیرهای ایشانرا پر بیفتاده بود از بس که آنجا مقام
کرده بودند . عقلای ایشان کفتند ای قوم این حالتیست که شما را بدان پند

می باید کرفتن . وکار و بار ایشان حقست . وهر کروهی از ایشان درین باب سخن
میکفتند . پس عامهٔ ایشان بابی موسی اسلام آوردند . ومسلمان شدند و
ابوموسی بر ایشان شرط کرفت که بعضی را ازعرب یاری ندهند بر بعضی دیکر .
پس ازان جمعی را از ایشان بپیش عمر فرستاد . ودرمیان ایشان مردی بود
نام او سیاه . ورئیس ومهتر ایشان بود . ومردی دیکر نام او ماه فروردین
او نیز رئیس ایشان بود . امّا زیردست سیاه بود . چون بنزدیک رسیدند
عمر نظر کرد بتیر اندازان ایشان که بر پشت اسب بایکدیکر بازی می کردند . وبر
یکدیکر حمله می آوردند . چون عمر سواری وجلدی ایشان بدید تعجّب نمود . بعد ازان
سیاه وماه فروردین در ریاست ومهتری ایشان بر قوم بپیش عمر منازعت کردند
ومیان ایشان کفت وکوی واقع آمد . ماه فروردین کفت که من از اهل اصطخرم
واز انجا پادشاهان وسلاطین بوده اند . وسیاه از اهل ماسبذ است من بریاست
ازو سزاوارترم . سیاه کفت . ماه فروردین راست میکوید او از اهل اصطخر است

دلیکن

ولیکن از سفلهائی ایشان است ومن از اهل ماسپذانم از اهل خانهائی که

پادشاهان همیشه ایشانرا امیر ومهتر ورئیس وسرور قوم کردانیده اند ۰ وبا ایشان

وصلت وخویشی کرده اند ۰ ویاران من که مرا بر وتفضیل نهاده اند ۰ ومهتر کردانیده

بحال من وحال او داناتر اند ونیکو سیداننده ۰ پس عمر ایشان را بر مرتبهٔ خود بکناشت

ونامه نوشت بابی موسی که از بهر ایشان دو هزار دینار طلا در غنیمت معیّن کند

والله اعلم ۰ روایت کند ابو عبَیْده که چون ابو موسی شهر تستر را فتح کرد ۰ اورا

ره نمائی کردند بر شصت کودک از فرزندان رؤسا ومهتران ۰ ابو موسی ایشانرا

از دیکر بهرها جدا کرد ومخصوص کردانید ۰ پس از ان آنجماعت را چون بپیش عمر

می فرستاد ۰ مردی از اهل غزه نام او ضُبّهٔ بن محصِن از ابی موسی دستوری

خوآست که او نیز با این جماعت که به پیش عمر می آمدند بیامد (کذا) ۰ ابی موسی اورا

اجازت نداد وابا کرد ۰ پس او عصیان ونافرمانیٔ ابو موسی کرد ۰ وعلی رغم او

بایشان برفت ۰ وابو موسی در بارهٔ او وعصیان او نامه نوشت بعمر چون

ضبه

ضُبّه برسید و بمجلس عمر درآمد و سلام کرد عمر گفت تو کیستی گفت من ضُبّه ام
عمر اورا گفت لَا مَرْحَبًا وَلَا اَهْلًا ضبّه گفت مرحبا از جانب خداست و اما اهل
مرا نه اهلست و نه مال باز پس گردید و از پیش عمر بیرون آمد و هر روز بامداد
و شبانگاه بنزدیک عمر می آمد و سلام می کرد و عمر اورا هم آن سخن میگفت و
او بجواب آنچ روز اول گفته بود باز میگفت چون ضُبّه ببسیاری ملازمت کرد
و میان او و عمر این سخن مکرّر شد عمر اورا گفت که از چه جهت تو شکایت و گله
داری از ابی موسی و او بجائی تو چه بدی کرده است ضبّه گفت شصت غلام
از پسران رؤسا و مهتران از برآئی خود اختیار کرده است و دیگر آنک اورا
کنیزکی است عقیله نام از بام تا شام با او معاشرت میکند و صحبت میدارد
و هیچکس از ما قادر نیست بر آنچ او قادر است و دیگر آنک اورا هر روز
دو قفیز گندم است و دو انگشتری دارد و زیاد بن عبید را نائب خود
کرده است و کارها بدو تفویض نموده و خود بتنعّم و عشرت مشغولست

و بر اهل کوفه

وبر اهل کوفه حسد برد . و بدروغ سوکند خورد که باقبیلهٔ سرق عهد کرده است

وایشانرا شش ماه مهلت داده . پس عمر نامه نوشت بابی موسی واورا طلب

کرد چون ابوموسی بیامد چند روز اورا ازصحبت خود منع کرده بود . وبار

نمیداد . بعد ازان اورا بخواند ودر منصب خود بنشاند . پس ضبه را گفت اقرار کن

بدانچ از ابوموسی شکایت می کردی . ضبه گفت اول شصت غلام ازبرای

خود بر گزید . ابوموسی گفت مرا بدیشان ره نمائی کردند . ایشان بافدیه پیش

من آمدند و نه من فدیه بستدم وبر مسلمانان قسمت کردم . وایشانرا آزاد

کردم . بعد ازان ضبه ذکر هردو قفیز کرد . ابوموسی گفت یک قفیز

ازان من واهل وعیال من بود . وایشان میدانند که من وعیال بدان زندگانی

می نمودیم . ویک قفیز از عمال وکارکنان ومسلمانان دیگر . بعد ازان ذکر جاریه

عقیله نام کرد . ابوموسی گفت که آن کنیزکی است که من بااو صحبت میدارم

ومرا ازصحبت داشتن بااو هیچ عاری وننگی نیست . ومرا ازان هیچ عذری باید خواست

تمام

حکایة خطّ ناسخ النسخة المنقول عنها

تمامه في المجلدة الثانية

تمّ كتابة هذه المجلدة الأولى بتوفيق الله ربّ الآخرة
والأولى بإشارة الصاحب الأعظم الأعدل الأكرم المرتقي
بعوالي الهمم دستور الوزراء في العالم مربي العلماء والصلحاء
ملجاء الضعفاء والفقراء المنظور بنظر
الملك الولي الخواجة زين الدولة والدنيا والدين علي
أسعده الله تعالى في الخافقين علو شانه على يد أقل عباد الله تعالى
جرماً وأكثرهم جرماً بهاء الدين الحسن بن بهاء الدين الحسين
ابن عبد الملك الحافظ غفر الله له ولوالديه ولجميع
المؤمنين والمؤمنات منا وقد وقع الفراغ من تحريره يوم الإثنين
السابع والعشرين من شهر ذي حجة الحرام سنة سبع وثلثين وثمانمائة الهجرية النبوية
ببلدة محروسة بمدينة مصونة قم حماها الله تعالى عن طوارق الحدثان بالنبي وآله الأبرار

بیادگار نوشتم من این کتابت را اگر چه این خط من لائق کتابت نیست

تاریخ کتابت این نسخهٔ حاضره در شهور سنهٔ ۱۳۴۶ – ۱۳۴۷ هجری قمری

۶۵۵ – ۶۵۶

این نسخهٔ تاریخ قم را این بنده از روی نسخهٔ متعلق به آقای [illegible] استنساخ و یک کتاب [illegible] صفحهٔ اخر آن بخط خود است قطع نسخهٔ
منقول عنها وزیری بزرگ تقریباً بقطع ~~[illegible]~~ ۲۵×۳۲ سانتیمتر عدد صفحات یا اوراق آن هم را
یادداشت ننمودم ولی اینقدر هست که این کتاب حقیر از اول سطر بسطر مطابق سطور آن کتاب اصل است
منتهی در صفحات آن کتاب هر صفحه ای هجده سطر مکتوب بود و در این هر صفحه ای دوازده سطر دارد، کتاب در ۳۷۸ هجری
در بعد تألیف شده مؤلف حسن بن محمد بن حسن قمی است برادرش [illegible] قم بوده کتاب خود را بنام فخر الدوله و صاحب بن عباد
[illegible] مترجم آن بفارسی [illegible] در شهور سنهٔ خمس و ستین و ثمانمائه (؟) [نسخه ای که در بریتیش میوزیوم است [illegible] وصف کرده
[illegible] ۸۲۵ ترجمه شده (ذیل فهرست نسخ فارسیهٔ موزهٔ بریتانیا ص ۵۹ و ...) نسخه ای که براون وصف کرده (در
فهرست نسخ فارسی [illegible] در باب تواریخ محلی) بقول او در ۸۰۶ ترجمه شده که با این اصل این دو نسخه را [illegible]]
از ابنام خواجه فخر الدین ابراهیم بن خواجه [illegible] الدین محمود بن خواجه شمس الدین محمد بن علی صفی تقدیم کرده و نسخهٔ منقول
عنها چنانکه از این صفحهٔ اخیر بر می آید در ۲۷ (بیست و هفتم) ذی الحجة الحرام ۸۳۷ بدست بهاء الدین بن حسن بن
[illegible] بهاء الدین بن حسن بن عبد الملک الحافظ استنساخ شده نسخهٔ آقای [illegible] در طهران مدتی پیش فقیر بود از روی
آن این کتاب را دادم رونویس کردند و من باز با اصل مقابله کردم و ختم مقابله در ۲۴ شهریور ماه ۱۳۰۷ هجری
شمسی بود از این کتاب یک نسخه هم در خانوادهٔ میرزا ابوالحسن خان ذکر در طهران و یک نسخه هم در مدرسهٔ ناصری سپهسالار
در طهران و یک نسخه هم پیش میرزا محمود خان (پهلوی سابق) دیدم ولی تمام آن نسخ [illegible] مثل این [illegible]
[illegible] از [illegible] باب اصل و [illegible] از بقیه برکت [illegible] العبد محمد [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۳۰۱ هجری شمسی
در پاریس

این نسخه را که مجموع صفحات آن ۶۲۲ صفحه است یکی در روی یک روی اوراق و روی دیگر آن سفید
باکملها و ما هی علیها تقدیم حضور مبارک بندگان حضرت مستطاب علامه [illegible] آقای آقا شیخ محمد خان قزوینی [illegible]
[illegible] اگر عمری باقی بود یک نسخهٔ دیگر باز برای خود خواهم داشت بتاریخ مذکور در فوق [illegible]

حسن بن علی بن الحسن بن عبد الملک القمی

۱۷۴

این نسخه تاریخ فرمانروایان ... از روی نسخه ... [illegible]

منقول است ... و بزرگ تقریباً قطع ... ۲۵ × ۳۲ سانتیمتر ... اوراق

... [illegible] ... کتاب ... از اول ... [illegible]

... و صفحات آن ... [illegible]

... مؤلف حسن بن محمد بن حسن ... [illegible]

... [illegible] ... (؟) ... [illegible]

... ۸۲۵ ... (ذیل فهرست ... ص ۲۵۹) ... [illegible]

فهرست ... [illegible] ... ۸۰۶ ... [illegible]

... بنام خواجه فخر الدین ابراهیم بن خواجه ... الدین محمود ... [illegible]

... [illegible] ... ۸۲۷ ... الدین ...

... الدین ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

دهاز ... [illegible]

این نسخه را که مجموع صفحات آن ۲۲۶ صفحه ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...